۱ دیوان مضطر
۲ رساله در عروض
درپشت کتاب بخط حیدرقلی ...

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب	جُنگ
مصنف	....
مؤلف	
خطی	مخلوط شکسته ۱۷ سطری عناوین سرخی
چاپی	
سال چاپ یا تحریر	عدد اوراق ۱۴۸
جزء کتب جُنگ و مجامیع	شماره خصوصی
شماره عمومی ۱۲۹۳۶	شماره قبض
واقف حسین کی استوان	تاریخ وقف ۱۳۲۸
طول ۱۸/۵	عرض ۱۱ — شماره صفحات

۱۳۸۳/۵/۲۱

از کتابهای نفیس است
نوشته حیدرقلی
۲۶۹
فهرست شد

هذا الکتاب المستطاب ... ۱۳۲۸

حیدر قلی

کریم بطهرانی لسمیه تعالی

اسم

از کتابهای بسیار نفیس لغت

نفیس است

تا قدر آن را دانستن

تاریخ محمد

۹۲

۱۰۱

۱۱۱

۴۰۴

۲۱۱

۹۴

۴۰۴

۱۸۷ ج

تاریخ ... محمد علی ...

۲۸۰

۱۴۰

۳۶۹

فهرست شده

هذا الکتاب المستطاب ... [illegible]

[illegible]

لسمیه تعالی

هذا الکتاب المستطاب ... الحقیر الجانی حسن ابن جعفر الطهرانی

السابع من شهر جمادی الاولی سنة ۱۳۷۳ ثلث و سبعین و ثلثمائة و الف

لعبد الهجرة النبویة ... [illegible]

[illegible]

۱

[illegible]

هستم بیاد جانان در این گلی و گلستان
همچون هزار دستان تا سحر در فغان

[illegible]

۲

تا کرمانیس آرد هجرانش سر برآرد
دست بدر سپارد تا کام دل برآرد

[illegible]

کتابخانه شخصی حسین کی استوان طهرانی
شماره ... نام کتاب ...

۲۰۴۴

المرثیة الشهداء

بسم الله الرحمن الرحیم

دارم از ناسازگاری زمان / داستانی از جفای آسمان
نی مرا دستی که با اختر ستیز / نی مرا پائی که از گردش گریز
سینه را از غم تهی نتوان نمود / عقده را از دل نمی‌توان گشود
سینه‌ام آمیخته اندوه و غم / ساغرم لبریز صهبای الم
مانده از جور فلک پایم بگل / هر دم آید از وی تیری بدل
ز آتش جور و جفایش دل کباب / خانمان ... از وی خراب
آشنایان در وطن از وی غریب / شاخ گل در گلستان بی عندلیب
عیش عشاق از جفایش تلخکام / جمع معشوقان ز جورش زشت نام
خوی بد تعلیم ساز دلبران / سنگ بر صهبا زن دلدادگان
آشنائی ساز با بیگانگان / گم کن سر رشته آوارگان
ناملایم بخش هر دلداده / تلخ ساز کام هر آزاده
هر که با وی بیشتر مهر و وفا / بیشتر بیند از او جور و جفا
هر که او باشد ز خویش آگهی / زو نباید داشت امید بهی
از جفاهایش اگر سازم گله / تنگ گردد بر عزیزان حوصله
سینه‌ام ز اندوه و غم تنگست در لیش / مرهمی کو تا نهم بر ریش خویش

ساقی

ساقیا ... / از ...
لخت دل از آتش غم شد کباب / سیل روان خونابش از چشم پر آب
آتشم ز انسان فتاده بر جگر / گر کشم آهی بسوزم خشک و تر
آمده بر شیشه شادیم سنگ / ... سنگ وقت تنگ و پای لنگ

ساقیا ده ... می دیرینه‌ام
تا صفیری برکشم از سینه‌ام

ساقیا بر یاد چشم مست یار / ده تو جامی تا برآیم از خمار
کن خمارم دور از جام می زر / ... آیم بده جام دگر
گر خمار آن می دوشینه ساز / میطراود ... از دیده باز
ساقیا جامی ببخش از کرم / تا برآسایم زمانی از الم
با دلی غمدیده آرم در بیان / داستانی از جفای آسمان
رشته تقصیر را نهم ز کف / جان بکف آیم بعذر ما سلف
شرح سازم داستان جانگزا / داستان کربلای غم فزا
از جفای کوفه و ز جور یزید / از وفای حر و از شاه شهید
از سپاه و لشکر تشنگان / از سپهسالار شاه انس و جان
قاسم داماد سرو سیم تن / اکبر آغشته پاره گلگون کفن
مولوی فرموده اندر اشتیاق / سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
شرح و بسط اشتیاق از من خوش است / سینه‌ام صد چاک و در دل آتش است

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین ... کی استوان

کتابخانه حسینیه ارشاد
شماره ثبت ۲۷۳

اشک خونین در طراوش از درون
بسکه بیرون آید دل از موج خون

زاشک خونین پای تا سر گشته غرق
کی توانم پای از سر کرد فرق

طاقتم کو در خور این ماجرا
شرح این داستان کجا و من کجا

در چنین حالت چسان آرم رقم
خون طراوش میکند از قلم

خامه ام بر صفحه چون جولان کند
خون دل از دیده بر دامان کند

گر قلم بر صفحه ام گردد روان
صفحه گردد چون عذار دلبران

هر که در بحر مودت گشته غرق
کی سر از پا میتواند کرد فرق

من همه مجنون صفت دیوانه وار
شهرهٔ عشقم بهر شهر و دیار

مدتی شد دورم از وصل حبیب
نی توان در جان و نی در تن شکیب

کی بود انصاف از خود دورم
گشته دوری باعث رنجورم

چون ساعد بنت در آسمان
دایما دورم ز یار مهربان

آنچه آید در تصور یا خیال
جز وصالش لیک آن باشد وبال

دلبرم چالاک باشد در وفا
نه از او جوری طراود نه جفا

درس مهری نخوانده هیچ او
بلکه با مهر و وفا مجموعه خو

او بسی نزدیک و من دورم ازو
بس ز دوری نزار و مهجورم ازو

او بمن نزدیک باشد بی فتور
من ز دوری دورم ز من باشد قصور

هر که را محبوب باشد در خیال
دم بدم یابد ز خود ذوق وصال

بس عجب درمانده ام در کار خود
تا چه آرم در خور بازار خود

آتش هجران بجان افروختن
شمع جان از آتش غم سوختن

شرح مهجوری کنم یا شرح غم
قصهٔ دوری نویسم یا الم

هوشم از سر رفته و از تن توان
شرح این اندوه و غم را کی توان

خود چگویم چون نه هوشم در سر است
در سرم سودا و شور دیگر است

حالیا چون موسم و وقت عزا است
سینه صد چاک عشقم مدعا است

پس در این اندیشه هستم روز و شب
همچو مجنون آمدم محنت طلب

آمدن حضرت حسین علیه السلام از حرم محترم به جانب عراق و شرح حال کربلا

چون محرم آمد نمایان شد هلال
[illegible] عالم را ملال

از افق چون شد هلال غم پدید
ناخنی بر زخم ناسورم رسید

شاه مظلومان امام عالمین
نالهٔ خیر البشر یعنی حسین

چون بیامد نوبت هنگام فراق
بار بربست از حرم سوی عراق

جملگی اصحاب وادی صفا
بار بربندند سوی کربلا

آمدندی یاوران با برگ و ساز
بار بسته از نشیب و از فراز

خواهران و دختران انجاب
جملگی با محمل زرین طناب

یکسره روپوش هودج زرنگار
جمله با خلخال و زرین گوشوار

ره بهر منزل که ایشان داشتند
قبهٔ فخر که بماه افراشتند

بار بستن اصحاب امام و سوار شدن دختران حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام

چون خروس صبح زد آواز درای / یاوران هر یک کشیدندی رجای

یاوران گشتند زاده از جرس / پرزنان هر یک چه طیر اندر قفس

بانگ چاوشان برآمد کالرحیل / ارکبوا یا خیر اولاد الخلیل

چون بیامد هودج زینب فراز / جمله گردیدند گردش بهر ساز

آن یکی از پیش گفتی طرّقوا / وان دگر افتاده گرد از موی او

آن یکی بر دستش گرفتش مهار / وان دگر زانو که تا گردد سوار

آن یکی پروانه سان گرد سرش / گرد از گیسو عقاب آسا شرر

دیگری بر روی دمیدی آن نگاه / تا نگرند از چشم بد بر روی ماه

وان دگر میخواند آیات جلال / تا مصون آید ز هر عین الکمال

جمله یاران حسین چون بندگان / خدمت زینب بروزان و شبان

گریز به سواری حرم محترم امام علیه السلام در کربلای غم فرجام ای گوینده والسلام

یک سواری یکدم باشد بیاد / عصر عاشورا ز قوم بدنهاد

بهر آن محزون بی پشت و پناه / عصر عاشورا اندر قتلگاه

نه برادر نه پسر نه یاوری / نه حفاظ از معجری یا چادری

همچو خورشیدی رخش از احتجاب / روی سوار از گیسوان بسته نقاب

دختران موپریشان را سوار / بر شترهای بی جهاز و بی مهار

ابکاه

۵

آبشان از اشک و نان لخت جگر / معجر هر یک ز خاک رهگذر

نی بر ایشان یاوری در دشت کین / نی پرستاری که باشدشان معین

یاوران هر یک بجسم چاک چاک / اندر آن صحرا فتاده ندی بخاک

آسمان گاهی بمهر و گه بکین / یک سواری آنچنان یک اینچنین

بیان حال زینب خونین جگر در زمان ایالت و خلافت پدر در شهر کوفه

بعد وقتی زینب خونین جگر / محترم در کوفه نزدیک پدر

بود اندر کوفه با صد احتشام / بر وی از هرکس چه صد گونه احترام

کی زنان کوفیان بی اذن او / میتوانستی بوی شد روبرو

هر که را زینب بخواندی از زنان / فخر آوردی ز خود بر همگنان

آنچنان زینب بهنگام پدر / محترم بود چون نور اندر بصر

این زنان با بازوی بسته طناب / موپریشان روی ... از آفتاب

دختران آتشه والا تبار / همچو اسیران فرنگ و زنگبار

از زنان کوفی بی کیش و دون / حالتش چون است بیند شیرزن

مولف اینسان شرح این خون جگر / این زمان بگذار تا وقت دگر

روانه شدن حضرت حسین ع بجانب کوفه و در منزل ذباله خبر یافتن از قتل مسلم

شد روان چون از حرم شاه مبین / گوئیا بودی جهان شان در کمین

چون برون شد از حرم شاه عرب / بد قضا همره قدر شان از عقب

سوی کوفه از حرم چون شد روان / با بلا بهر کوئی همعنان
ور زباله چون حسین آنشد مقام / یاوران او فراخستند آنجا خیام
تا مگر روزی بگیرندی قرار / گرد ره شویند از مسکین غبار
بی بیاسایند روزی از تعب / ره سپر کردند زانجا بس بیکرب
شاه دین فرمود با یک دو دم / بر من آمد صد شبیخون چنین غم
خواطرم محزون شده است و دل دژم / بس مشوش گشته ام پر ترس و بیم
باشدم اندیشه از مسلم بجان / تا چه سازد با گروه کوفیان
اندرین اندیشه ام باشد خطر / تا رسد از کوفه و مسلم خبر
این سخن میگفت شان اندر میان / که بیامد مسرعی از ره عیان
مسرعی ناله ز گرد ره رسید / در تعب میبود آنجا آرمید
هر یک آوردی سخن در هر حال / تا رسید از کوفه و مسلم رسول
چون غریب بند شد در تنگ ظن / گفت از مسلم چنان آرم سخن
شاه دین گفتا خبر وا گو اشتی / کوفیان را کو چنان بگذاشتی
همت از مسلم مرا در دل ملال / گرچه آنجا هم من از ماضی و حال
شد غریب زین ماجرا زار و حزین / دست غم بر سر زد و گفتا چنین
که بدم در کوفه در سیر سبیل / هانی و مسلم بدیدم شد قتیل
کوفیان کردند ایشان را شهید / هر دو تن گشتند از جان ناامید

جسمشان

جسمشان با خاک و خون آمیخته / راسشان از بام قصر آویخته
ناله مرجانه مر هر دو ز حزن / جسمشان از بام افکندی نگون
حق بدیدم جسم مسلم چاک چاک / کس نیارستی سپردندش بخاک
از سخن چون پیان قوم بدنهاد / ذکر طفلان رفت بر ابن زیاد
که بکوفه آمد ای سید اگر / همره مسلم دو طفل خونجگر
گرچه طفلانند و بس شان نیست زور / ایمنی زایشان نه جز از عقل دور
گر بیاریشان شود شورشی پدید / چیست عذرت آن زمان نزد یزید
حکم کرد آنگاه از روی شتاب / هر که آرد کودکان نامراد
از عطایا دارمش شاد از یزید / خاصه اندر شام ورزد بر یزید
پس منادی هر طرف انگیخته / کودکان زانجا بدر بگریخته
تا بدم در کوفه در شام و سحر / کس نیاوردی از آن طفلان خبر
از منادی و ز ندا و ز کوفیان / کس ندیدم تا دهد زایشان نشان

مصلحت دیدن عرب و از بیوفائی کوفیان بر حضرت شمردن و آنحضرت را آگاه دلون

این زمان ای شاه خیر البشر / جای دیگر را بیاور در نظر
درگذر از کوفه و از کوفیان / که نخواهی یافت ایشان جز زیان
لشکری بیحد که هامون زو ستوده / آمده از بهر قتلت بس گروه
لشکری از کوفه و شامی تمام / تیغ کین هر یک کشیده از نیام

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کی استوان

این یکی خونخواره و بی آبروی / وان یکی همی سر بر و جنگجوی
هیچ نبود کوفیان را اعتبار / بی وفا و بی وفی ایشان شعار
نی ز مذهب نی ز ملتشان خبر / جمله بی آزرم بس بر خوانخور
کی ز کوفی میتوان جز جفا / کس نخواهد دیدن از ایشان وفا
کاف ز کوفی حک نما بی گفتگوی / ثالث جماعت شرم آزرمی بجوی
تو مبین در کوفی از صدق و صفا / بیست منزل دور باشند از وفا
کوفیان را هیچ معنا نیست آن / که نه بینی جز زبان اندر زبان

تمثیل غریب هم بوی سپردن از کوفیان و او را منحرف ساختن که بیان واقعست

وقتی آید کز شهان شهر یار / هیچ ناید بکسلد تدبیر کار
آن زمان تدبیر جویند از سپاه / که مبادا ملکشان گردد تباه
هستم جاهی ز قدر و جاه تو / دشمنم بر مکر و بد خواه تو
هستی ابدم تو شهنشاه مبین / سلطه زهرا و خیر المرسلین
رو بتاب از کوفه ای شاه زمن / کفه جدت مستشار المؤتمن
هیچ نبود لحظه خواهی امتحان / کیمیا باشد وفای کوفیان
تو از این ره منحرف شو بیدرنگ / سوی هندستان روان شو یا فرنگ
غیر کوفه هر طرف روی آوری / عزت آرند و پای سر وری
یا برو در مرقد عز و شرف / در سر قبر نبی شو معتکف

کو فرا مهلت

کوفه را مهلت شد ای شاه زمان / تا چه آید بر سر از کوفیان
آنچه از آزار و ایذا وکنند / هر یکی کردند بر آن ارجمند
تا در آخر جعده آن پلید / که مسمومش بامر یزید
این همان کوفه است آن معموم بار / هیچ لازم نیست دیگر امتحان

شمردن غریب قبایح کوفیان را و از قتل حضرت امیر و حضرت حسن نظیر آوردن

از شه عدلی که آرم سخن / آن سخن دانم نباشد در خور من
باید شستن دهن را با گلاب / تا بیارم نام آن عالی جناب
کوفیان را گر بدی غیرت حنین / با علی هرگز نبا بستی بکین
خاک کین بر چشم جعفر اشتند / حق علی را مثل جعفر الغا شتند
این همان محراب باشد وان اثر / که بدید آمد در آن شق القمر
اندر آن محراب و مسجد زد جلی / ابن ملجم تیغ بر فرق علی
آنچه دیدم از جفای کوفیان / گر نویسم باید آن تکدر اشنان
گر تو بدانی ای نور بصر / آنچه دانستم بگفتم سر بسر
گفتم و گویم و صد بار از دلو / هیچگه منما بکوفی اعتماد

جواب فرمودن حضرت سید الشهدا علیه السلام غریب را و او را دعا کردن

شاه دین فرمود احسنت ای فتی / یابی از خیر الناس خیر الجزا
ارچه گشتی در نصیحت رهنمون / میروم انا الیه راجعون

[illegible]

کانچه بد تخم نصیحت کاشتی / دام نصح از گردنت برداشتی
آنچه دانستی بگفتی ای ادب / رو جزاک الله خیرا ای عرب
لیک میدان ای عرب این زیاد / دست از فن برندارد از عناد
سلسلهٔ مرجانهٔ شوم پلید / میستانید آل مرجان و یزید
هیچ گه زاولاد علی زین سان چنین / سهل باشد خنده اولاد کین
هر کجا رفتم آرند بهانه / چاره جو باشد بقتلم از عناد
ای عرب تو سوی مقصد باز شتاب / از پس چندی خبر از ما بیاب

رفتن عرب از خدمت حضرت و از آن منزل بار بستن بطرف کوفه
و آمدن حر ابن یزید ریاحی با لشکر بر سر راه و مناظرات و قضیه بینهما

روز دیگر چون ز آوای درای / جملگی اصحاب جستند از جای
بار بر بستند کامد ارتحال / اشتران زانو گشادند از عقال
ره سپر گشتند گشته همه زنگ / خواست از اصحاب آوای شرنگ
ناگهان احباب شاه ارجمند / خواست آوای ایشان تکبیری بلند
شاه دین گفتا چه باشد سبب / که بتکبیر آشنا کردند لب
لشکری گفتا بکام هستانست / شد نمایان نخلهای بوستانست
دیگری گفتا بدیدم زین سپید / نی که نی بوستان و نی نخلند
شاه دین فرمود آغاز بلاست / گشتن اسبان و نوک نیزه هاست

گفت سه زان پس با صحاب الصفا / تا خبر آرند چه بود ماجرا
این چه لشکر باشند و سردار کیست / مدعاشان بر چه و گفتار چیست
پس خبر آمد بشاه انس و جان / حر بود سردار و لشکر کوفیان
زان برون آمد ز کوفه این فریق / تا حسین را مانع آیند از طریق
ساعتی زان پس بیامد حر ز راه / از پس و پیشش گروهی از سپاه
شاه دین فرمود بینم تشنگی / اندر این لشکر ز ضعف و تشنگی
این زمان باشند همه مهمان ما / آب شان بدهید ای یاران من
مشک بگشادند یاران امام / آب میدادند بر هر خاص و عام
اهل بیت و یاوران آنجناب / راکب و مرکوب را دادندی آب
اولین کاری که کردی شاه دین / آب دادی بر گروه مشرکین
اولین کاری که کردند آن لئام / آب را بستند بر روی امام
اولین کاری که کردی آنجناب / آب فرمودی بدادندی دواب
اولین کاری که کردند آن سپاه / منع کردند آب از طفلان شاه
آنچه از ظلم و ستم بیداد و کین / کوفیان کردند بر آن شاه دین

آمدن حر بخدمت امام و سئوال و جواب زادهٔ خیر الانام علیه السلام

لشکر حر بر حسین چون بست راه / شد ز لشکر حر برون آمد بشاه
پس تحیات بگفتا با ادب / شاه دین پرسید از راه و تعب

رنج بدل

زان سپس فرمود حر کو ما جرا / آمدی بر ما و یا هستی بما
حر بگفت نیستم من با شما / بر شما هستم من نیم در بدعا
لیک مأمورم من از ابن زیاد / هر کجا یابم شما را از عناد
دورتان دارم من از آب و گیاه / تا ستوران بیگیه گردد تباه
دور دارمتان من از آب و علف / تا مواشی جملگی گردد تلف
دارمت موقوف بگفت و شنید / تا عبیدالله نویسد بر یزید
شاه دین گفت از چه باشد این عناد / لعنت حق باد بر ابن زیاد
نامه ها آمد بمن از کوفیان / که بود هنگام باغ و بوستان
نامه آمد از یمین و از شمال / که فزون هستیم ما شوریده حال
روی اگر بر ما کنی از رهبری / سهل باشد زانکه بر ما سروری
رهبر ما باشی کاندر هر قضا / نیستیم از آل بوسفیان رضا
گر زمن باور نداری این زمان / نامه ها بستان یکایک را بخوان
گر پشیمان گشته اند از ما مضی / من برجعت راضیم اندر قضا
بی تأمل میکنم زانجا رحل / در مدینه بر سر قبر رسول

جواب دادن حر امام علیه السلام را

حر بگفت ای پیشوای اهل دین / هیچ در شک من نیم دارم یقین
سلاله زهرائی ای نیکو خصال / پنجم آل عبا ای نیک فال

از پدر

از پدر دانم علی مرتضی / از جد خوانم رسول مجتبی
چون تو نبود اندرین کون و مکان / رات گوی ورات روا اندر جهان
جمله فرمانت مطاع و با فروغ / بر جنابت نیست اسناد دروغ
لیک من خود بیخبر از نامه ام / نه نگاشته حرف از خامه ام
من نه آنم که رهد سر از تنم / پنجه سر خارم ز واقع تن زنم
نه گشایم دست در پیکار تو / نه دهانرا رخصت گفتار تو
بنده مأمورم نمی آرم لجاج / با جنابت نیستم در احتجاج
وادی ای شه منبع جود و عناد / سلاله مرجانه است آن بد نهاد
سایه سان هر سو شوی من در رهم / هر کجا رخت آوری من همرهم

شمردن حر نژاد آن والا تبار و به آنجناب اقتدای نماز کردن

چون بر ایشان آمدی وقت نماز / شه بحر رو کرد و گفت ای سرفراز
تو برو شو مقتدای لشکرت / کن نمازی تا که حق رهبرت
تا که منهم آورم روی نیاز / سوی درگاه کریم کارساز
پس زبان بگشود حر با صد ادب / کای تو هستی گوشوار عرش رب
دائمت هستی تو ای شاه مبین / مقتدای اولین و آخرین
مقتدای بودن کرا باشد روا / غیر سبط احمد آن شمع هدی
من چه گویم داند آن کو عاقلست / آب چون باشد تیمم باطلست

آن نمازی کش تو باشی مقتدی — بگذرد فی الحال از هفتم سما
اینکه فرمودی بجز اینجا کرست — کن نمازی تا کند حق رهبرت
رهبر ما بعد از حق رسول — تا که ایمان کرده ایم از پی قبول
رهبر ما بعد حقا یزید است — که به جدت مصطفی دادیم دست

سئوال و جواب میان این امام علیه السلام و حر

گفت ای حر چون تو بشناسی مرا — از چه گیری تنگ بر من کار را
دور شو از راه من بنما کنار — تا روم بر مرقد جد کبار
حر زمین بوسید و گفتا همچنین — ای شاه اولین و آخرین
این امیدم هست ای شاه مجید — خدمت حضرت بیابم روسفید
بند بندم گر کنند از یک جدا — دست رنگین نارم از خون خدا
من بخون حق نیالایم دو دست — می نبودم هیچگه سفیان پرست
قتل اولاد رسول مجتبی است — قطره اش را هر دو عالم خون بها است
لیک عرضی دارم از روی صلاح — چون فرود آئیم هنگام رواح
با تو همراهند چون اهل حرم — دورتر زن خیمه از ما لاجرم
چونکه شب آید فروگیرد ظلام — بارها بربند و شو از این مقام
هر کجا خواهی روان شو بی تعب — بادیه بسیار و از هر سو عرب
هر کجا رو آوری ای محتشم — گرد نعلینت کشند اندر دو چشم

آنچه گفتم

آنچه گفتم بشنو ای نیکو خصال — مشت طفلانرا تو منما پایمال
نامهٔ مرحبانه دلش آنکر روسیاه — دم بدم بفرستند از کوفه سپاه
لشکری آورده جمع از هر طرف — در پی هم بنهاده هر یک را بکف
لشکری بیحد ز دو هم دار عقول — بی خبر دارا ز خدا نه از رسول
اهل بیت زار خسته دل دو نیم — تا بکی باشند در امید و بیم
من دو روزی جمله سرگردان کنم — زان سبب رو جانب یاران کنم

بار کردن اهل بیت بفرمایش امام

چون سپاه روم شد اندر قرار — شد سپاه زنگ بیا استوار
بهر رو پوش آن امام انس و جان — شد در آن شب رهسپر با دوستان
تا منور شد افق از آفتاب — بود پنهان در راه دور از شتاب
صبح چون گردید دیدند از وله — خویش را چون شام اول مرحله
در تحیر رفته جمعی زان کسان — که مگر وا شد نه گم بد راهشان
آنکسانی کو بدند اهل یقین — اعتصام آورده بر حبل المتین
جمله را مقصود منظور از ولا — بار جان بندند سوی کربلا
ورنه آنکو قائد خلقان بود — مقتدر بر عالم امکان بود
کی ز راه راست افتد بر کنار — آنکه سازد خلق راه ور سپار
این ستم باشد که بر راه آفرین — این چنین شبهات را آری یقین

ساعتی چون شه ز یثرب شد اسپا … شد تو همشان که گم کردیده راه
در مدینه کرد در آن شب نزول … بر وداع مرقد پاک رسول
ور نه روزی کز حرم بستند بار … کربلاشان بود منظور و قرار
هرکه آن روز از حرم میشد جدا … بار خود می بست بهر کربلا
آنکه هادی آمد از کسر و کار … قائد خلقان بود لیلی و نهار
هرکجا گم کرده ره والا خرد … دست گر آید بمقصد میبرد

آمدن لشکر از نزد عبید الله بد اختر و ابن سعد لبه داری

صبح دیگر چون برآمد آفتاب … ثابت و سیاره شد اندر نقاب
نوبنو لشکر بیامد هر گروه … از عدد بیرون که هامون شد ستوه
ابن سعد محمد و ران پلید … بد رئیس جمله با صد کین مبید
وز پس سردارهای کوفیان … ابن اشعث خولی و شمر و سنان

لشکر شاه در رسید امام حسین بکربلا می خواست آئین در پا نگون خیام آل یس

صبح ماتم از افق چون رخ نهاد … یوسف شادی بچاه غم فتاد
یوسف کنعانیان گرگی ندید … یوسف آل عبا گرگش درید
یوسف کرب و بلا در چاه غم … چهل اسیران شد گرفتار ستم
جمله سرگردان در آن دشت بلا … تا چه زاید ایشمانان زابتلا
مرکب شه ناگه از رفتار شد … خشک اسپش چون نقش بر دیوار شد

شاه

شاه دین پرسید پس از همرهان … کاین زمین نامش چه ای یار الزمان
یکنفر گفتا که اسمش ماریه … وان دگر شط الفرات و بادیه
قاضریه اسم دیگر نینواست … وان دگر گفتی که نامش کربلاست
چون حسین بشنود نام کربلا … رو بیاران کرد و فرمود الصلا
عشق بر عاشق چه سازد دسترد … خواه مست از صاف باشد خواه درد
اندر این ولای همه عشاق وار … بار بگشائید همه مشتاق وار
چون نشدیم اندر ولای حب مست … جام هستی را شکستیم از الست
گفت باشد این زمین کربلا … تا همه مشتاق ادیم از ولا
این ولا کی ثابت آید بی بلا … ز آنکه فرمود البلاء للولا
در ولای حب چنین دادیم دست … عهد و پیمان بسته ایم اندر الست
چون مراد حب باشد در بلا … خواهم هردم صد بلا زین کربلا
نینوا گفتی اگر است این زمین … آید از هر بندم آوای حزین
گر چه هر بندم چو نی دارد نوا … از جفای کوفیان در نینوا
بند بندم هر یک آوازی دگر … مید هد بر یاد دمسازی دگر
عشق دلبر بسکه بر جان چیره شد … در نظر کون و مکانم تیره شد
هر نوا خیزد ز هر این بند نی … باشد از ساقی و از این جام می
از می عشقش چو سرشار آمدم … هر سیاقی مست دلدار آمدم

کفت سر الاحسن … جانان ابو … [illegible]

چونکه روز وصل جانان آمده نینوا به از جنان آمده
بار بگشایید اینجا ای شتران که قضا با ما است گو با همعنان
خیمه‌ها بر پا کنید اندر نشیب تا چه باشد مان در این وادی نصیب
خیمه‌ها بر پا که گر بستند طناب تا مصون مانند ز هر گون انقلاب

این زمین کو نام باشد کربلا این زمین باشد همه کرب و بلا
این زمین باشد که بینی دم بدم کوفیان آیند با طبل و علم
این زمین باشد که جمعی ناصواب بر من و اصحاب من بندند آب
این زمین باشد که اصغر آن صغیر جای پستان میمکد پیکان تیر
این زمین باشد که قاسم از جفا دست و پایش را ز خون بندد حنا
این زمین باشد که آن نازک نهال گردد از سم ستوران پایمال
این زمین باشد که لیلا موکنان بر سر نعش علی سازد فغان
این زمین باشد که عباس دلیر گردد از فقدان آب از عمر سیر
این زمین باشد که از هر گون الم میرسد بر یاورانم دم بدم
این زمین باشد ز جور این فریق کشتی آل علی گردد غریق
این زمین باشد که از جور و ستم خواهرانم را رسد اندوه و غم
این زمین باشد که گردد از جفا دست عباس رشید از تن جدا
این زمین افتد حسین از صدر زین دست غم بر سر زند روح الامین

الی

[illegible]

این زمین را از ازل کردم قبول بهر قتل خویش و اولاد رسول
اندر این دشت بلا از ظلم و کین کس نخواهد ماند غیر از عابدین
الغرض یاران نمایید احتراز روز عاشورا است همچون رستخیز
رستخیزی کان بیاید در اثر گوییا از رستخیز آرد خبر
بیعت اکنون از شما برداشتم جملگی را من بخود بگذاشتم
شب فرو گردد چو عالم را ظلام هر کسی خواهد رود زاین مقام
من چو پوشم این سیه را در نظر از کس دیگر نجوید کس خبر

متفرق شدن سست اعتقادان و تنها ماندن امام با قلیلی از اعوان

چون فرو بگرفت عالم را ظلام شاه دین پوشید رخ اندر خیام
که مبادا هر کس ره زان سر گریز رفتن وی را دیده گردد شرمگین
دست خود بیرون فرستاد از خیام تا که تقبیلش نمایند آن لئام
هر که پیر و بد ز نفس بد خصال مکنت و ثروت بدی او را خیال
آمدی بهر طمع با شاه دین تا غنیمتها بیابد زاهل کین
چونکه بودند اهل ظلمت در ظلام ره سپر گردیده رفتندی تمام
نور را از نور میباید رصد ظلمت از ظلمت همی جوید مدد
آنکسی کو باشد اصحاب صفا بند بندش گر جدا سازی جدا
آید از هر بند بندش آواز وصال تا بر آید در مقام اتصال

در حضور یار باشد دلپذیر   آنچه بر عشاق آید تیغ و تیر
نیز معشوق ار برون آید ز تیر   سازدش عاشق هدف از جان چو تیر
الغرض فرستند یک یک زان مقام   مانده هفتاد و دو کس نزد امام
از افق صبح بلا چون رخ نمود   غیر آن هفتاد و دو با شه نبود
از وفای آن خاصان اهل حرم   جملگی بلا سر پس زانوی غم

مقدمه ایست در عالم معنی بر ورود امام بکربلا

چون نزول شاه شد در کربلا   موج زن گردید بحر ابتلا
خواست از آن بحر موجی با خروش   کز خروشش رفتی از افلاک هوش
زان سپس بر خواست امواجی پدید   شد ز هر موجش یکی طوفان پدید
گشت زینسان موج و طوفانها عیان   موج از شمشیر طوفان از سنان
بسکه طوفان زا شد آن بحر شدید   ساحلش شد قعر و قعرش ناپدید
اندر آن طوفان و آن موج گران   غوطه ور بودی گروهی ماهیان
ماهیانی سیمتن گلگون عذار   قلب هر یک شد یکی اختر مدار
هر یکی چون مهر در برج شرف   هر یکی غیرت ماه تابان بیکلف
غرهٔ غرای هر یک زان زور   نور بخش موسی و وادی طور
هر یکی با طلعتی خورشید وار   هر یکی چون ماه گردون اقتدار
هر یکی مه پاره و سیمین بدن   روی هر یک نور بخش انجمن

ایں حوادم

این چه گویم اینکه خاکم بر دهن   از نه و اختر چرا آرم سخن
بادبان بشکسته زورق واژگون   مهر و مه مستغرق دریای خون

صف آرائی کردن لشکر ضلال در صبح عاشورا مقابل برگزیده حضرت ذو الجلال و سبقت جستن هر یک از اصحاب فرخنده مآل بر دیگری بجان نثاری فرزند فرخنده رسول خدا و متعاقب دم بدم آمدن لشکر با سردار از عبدالله بد خصال

ختم شد چون بر حسین سبط رسول   بر زمین کربلا سازد نزول
تا نزول شاه شد در کربلا   شد هجوم آور بر او خیل بلا
صبح عاشورا چو بر شاه شهید   منکسف آسا خور از مشرق دمید
آل مروان بسته صف بهر جدال   آل حیدر تنگدل شوریده حال
آل بوسفیان همه در هلهله   تنگ بر آل پیمبر حوصله
کف زنان و دف زنان آل یزید   آل یس سینه کوبان ناامید
آنطرف کوفی و شامی صد هزار   اینطرف آل علی بیغمگسار
آنطرف شادان گروه اشقیا   اینطرف سوزان زینب زین العبا
آنطرف شامی و کوفی در طرب   اینطرف زینب در افغان و تعب
آنطرف شادان بسرای اهل شام   اینطرف آل پیمبر تشنه کام
آنطرف آوای بوق و بانگ کوس   اینطرف رخسارها چون سندروس
آنطرف لشکر همه پا در رکاب   اینطرف اهل حرم در اضطراب

آنطرف بود ابن سعد روسیاه / صاحب بیدق علمدار سپاه
اینطرف عباس از جان ناامید / بود صاحب پرچم شاه شهید
آنطرف بستند قوم بی ثبات / بر گروه تشنگان شاه فرات
آل بوسفیان دهی چون کو بستند / آل پیغمبر ز غم آشوفته شدند
ناگهان برخواست بانگ الرحیل / کارکبوا یا خیر اولاد الخلیل
چون ندای الرحیل آمد بگوش / در جسد جانها همه آمد بجوش
جملکی اصحاب آن شاه جلیل / خونشان زد جوش چون دریای نیل
جمله با ذوق و شعف برخواستند / خویشتن را در سلاح آراستند
هر یکی خواهان که آن شاه عباد / پیشتر ویرا دهد اذن جهاد
یکسره اصحاب اندر انتظار / تا که رخصت یابد اندر کارزار
شاد و خندان تا سوی میدان روند / گوی سبقت را از آن چوگان برند
هر یکی خود را نمودی جلوه گر / تا مگر شاهنشه جن و بشر
پیشتر ویرا دهد اذن جهاد / جنگجو گردد بقوم بدنهاد
بس بطومار شهادة زان فرق / ثبت سازد خویش اول ورق
خویش را بیند بکه بچند و چون / نقطهٔ السابقون السابقون
صف چو بستند از جنوب و از شمال / صد هزار از لشکر اهل ضلال
صد هزار دیگر از قوم شرار / راه بستند از یمین و از یسار

لشکر کین

لشکر قلب و جناح از هر طرف / جمله با طبل و علم بستند صف
دم بدم زانبوه لشکر همگروه / پی به پی آمد که تا مولا شد ستوه
بسکه لشکر شد در آن صحرا عیان / بسته شد از گرد راه کهکشان
چون بیامد نالهٔ سینه بانگ دهل / زد بسینه حضرت شاه رسل
خواست نالهٔ لشکر چو بانگ گاو دم / دست و پا اهل حرم کردند گم
جمع شد اصحاب یکسر زان شاه / گرد سر پروانه سان پروانه خواه

انتباه یافتن حر ابن یزید ریاحی از صف لشکریان و خود ملامت کردن

الغرض آمد چو وقت گیرودار / حر بدید آن لشکر و آن کارزار
گفت حر با خود ز حری عار دار / عبد بهتر پس ز تو در روزگار
مادرت بیجا نهاد نام حر / خویش را از بندگان کمتر شمر
حر بود آن کو کند ظلم صریح / بر حسینی کوست بهتر از مسیح
از کی آزاد باشد آن جهول / که کشد شمشیر بر سبط رسول
نیست دانم آنکه اندر نشأتین / بالله خیر الناس باشد جز حسین
جز حسین نبود امامی رهنما / مرتضی را شبل و سبط مصطفی
بهتر است از آنکه باشد بت پرست / حر بخون وی گر آلاید دو دست
حر هزارش خاک بر سر زین خیال / که کند با سبط پیغمبر جدال
من نه آنم کز شوم از کین شهید / بر حسینی سازم ستم بهر یزید

کار عاقل نیست دین کردن تباه / بهر جاه خود را نمودن روسیاه
نیست کار مردمان هوشمند / بر حسین بهر یزید آری گزند
ابن سعد کج‌مدار بدنهاد / یافته سرداری از ابن زیاد
بر امید ری ز سر هوشش شده / دین پیغمبر فراموشش شده
شد برون از کوفه بیخوف تیغ و ضرب / بر امید ملک ری با صد طرب
چتر شاهی بر سر آن بدنهاد / گوئیا افراشته ابن زیاد
تا غرور و نخوتش آرد بکین / فرق نارد آسمان را از زمین
خواصه بر آن بدگهر آن پلید / بر نوید ری بصد کوشش امید
بر سپهداری این قوم ظلم / دیده خود را صاحب طبل و علم
کی علی را می‌شناسد کی رسول / کی حسین را کان بود سبط رسول
پس بشد حر نزد آن حق‌ناشنید / تا کند با وی یکی گفت و شنید

مناظرهٔ حر بن یزید با ابن سعد [illegible]

گفت حر ای ناکس سعد پلید / میر لشکر ای سپهدار یزید
شعله بر ما فکن چون شرر / بر سپاه است که سردار و امیر
جنگ باشد یا که صلحت در جدال / در مدار امیریت باد در جدال
با حسین برگو چسان سازی قرار / گو خیالت چیست در این گیر و دار
با حسین برگو چه کردی روبرو / صلح باشد یا که جنگت آرزوی

گفتا

گفت اگر بیعت کند آن بی‌همال / کار گردد سهل و طی گردد جدال
ورنه ناچارم که گردم رزم‌ساز / چاره‌ام کوتاه و امیدم دراز
گر حسین بیعت نیارد بر یزید / رزم باید جست تا گردد شهید
حر بوی گفتا بود گفتار خام / دست ننهد زادهٔ خیر الانام
کی پسندد سبط خیر المرسلین / بیعت آرد بر امیر القاسطین
نی روا باشد کشیدن از جفا / تیغ کین بر روی سبط مصطفی
عقلت ار باشد گذر کن زین بطر / خویش را ممنوع سازی زین خطر
گفت آری گفته‌ای از من قرار / ورنه آگاهم من از انجام کار
هست دانم با حسین کین و جدال / باعث خشم رسول ذو الجلال
گر مدارا می‌نمود ابن زیاد / بود بهتر با حسین ورزد عناد
روز تاسوعا ببینا که خاک گرد / آنچنان گردی که رخها کرد زرد

[illegible]

ناگهان دست قضا جیب قدر / بر درید و لشکرش اندر اثر
لشکری دور از وفا راهی جفا / ساده در کوفه مقدم کربلا
بد سردار سپاه کوفیان / ابن اشعث خولی و شمر و سنان
بودشان جمع دیگر از سر کین / جملگی مبغوض رب العالمین
هر یکی سردار فوجی لشکری / لشکر و سردارشان بداختری

چون رسیدند از ره اندر انجمن
شمر و آن لعین همداستان شد در سخن

گفت با ابن سعد حیران تا بکی
یا بکش صف یا بده منشور ری

گر ترا مشکل بود جنگ و جدل
من در این پیکار باشم مستقل

گر ترا اکراه باشد از قتال
من کنم این دشت از خون مال مال

هیچ‌کم را آل بوسفیان جلیست
کی شناسم از پیمبر یا علی است

ابن سعدش گفت کای شمر شریر
رفتی و بردیم تا بئس المصیر

با حسین گفتم چو کردم روبرو
بلکه من این جا کر آسازم رفو

آمدی بردی ز سر اندیشه ام
خصم زهرا نمودی پیشه ام

بر امیدری نمودستم قبول
جنگجو کردم بر اولاد رسول

در امیدری کنم گر صد شتاب
دانم این کز ری نگردم کامیاب

لیک چو خصم آنچنان بنموده کور
که ندارم فرق ظلمت را ز نور

طبل بنوازید یاران بیدرنگ
بر حسین فردا ز کین آریم جنگ

خلد را بفروختم من بر جحیم
کوثری دادم عوض بردم حمیم

حله و سندسش بقطران شد بدل
حور و غلمان را عوض دیو و غول

افکنم من تیر اول از عناد
شاهدم باشید بر ابن زیاد

گر ز ملک ری نباشد گیر و دار
با حسین هرگز نسازم کارزار

گرچه دانم جنگ او نبود صلاح
خصمیش دانم نبخشد فلاح

آمدی

آمدی ای شمر چون گلدستی
هیچ غیر از جنگ جای آشتی

اینچنین امری که باشد پرخطر
بگذرد [illegible] گفتم بنوعی سهل تر

مناظرهٔ ابن زیاد با سرداران لشکر کوفه

هر یکی گفت ای سپاه مشرکین
ابن سعد و خولی و شمر لعین

ایکه باعث چیست بر ستن خیال
از چه رو تان با حسین باشد جدال

نالهٔ زهراست این نیکو سیر
سبط پیغمبر شه جن و بشر

این حسین باشد که در چندین گذار
میشدی بر دوش پیغمبر سوار

گوشوار عرش خود خواندش خدا
هست بر خلق جهان او مقتدی

نالهٔ حیدر بود این تاجدار
سبط پیغمبر رسول کردگار

ابن عمش جعفر است این نیک فال
عم دیگر حمزهٔ نیکو خصال

او دلا گویم که بردارید امید
که حسین بیعت نماید با یزید

بیعت فاسق بر اولاد رسول
کی روا باشد کی آید قبول

تا نیا چون کی نالهٔ خیر النسا
او کند بیعت بر اولاد زنا

بیعت فاضل بمفضول است شاق
اینچنین تکلیف ما لا یطاق

ابن سعدش گفت این گفت و شنود
نیست لازم نکته بر ما نیست سود

رو تو خوان این قصه بر ابن زیاد
کن نصیحت تا بگردد از عناد

یا نه خنجر خواهی این گفت و شنید
رو بسوی شام و بر خوان بر یزید

من یقین دانم که آتش رفیع   بر یزید هر کز کمربست و مطیع
لیک من بهر زر و سیم با دو دست   در کند شین از زریم بس مشکلست
با حسین دانم چه کردم جنگجوی   در دو کون هرگز نیابم آبروی

تأمل کردن حر ابن یزید بر حالت خود و غور در عواقب امور رحمه الله

حر گرفت از ابن سعد و انتباه   حالتی زانسان که شد در اشتباه
دید چون اندیشهٔ آن بدنهاد   بند بندش همچو نی بر داد داد
نور و ظلمت را چه دید آنجا عیان   گفت با خود هست وقت امتحان
نفس گوید که شاها ملک ری خواهم قبول   نه کنم من قتل اولاد رسول
ظلم و حیف گشتار بجو آرم ستم   گر نبارم نور را فرق از ظلم
گر کشم ختم الرسل شاه مجید   جانبش را چون سلم بهر یزید
لرزه زان سان بر گرفت اندام او   کز نهیبش سر برون آورد مو
بند بندش در جسد برداشت جوش   استخوانش همچو نی شد در خروش
گاه در اندیشه شد که در خیال   دین حق را چون نمایم پایمال
ای پسندم بهر اولاد زنا   پنجه رنگین سازم از خون خدا
ای توان بر گفتهٔ ابن زیاد   با حسین من بسپرم راه عناد
دست در خون خداوند مجید   من نیالایم عبث بهر یزید
سود و نقصان را بهم سنجیده‌ام   دوزخ و جنت بیکجا دیده‌ام

گفت سرداری

سئوال مهاجر ابن اوس از حر و جواب دادن حر

گفت سرداری به حر کای نامدار   غلغله کم تر چو تو نام روزگار
شهرهٔ شهری و ابطال عرب   روز رزمت روز بزم است و طرب
کی هم آوردت بود در کارزار   نیستت اندیشه از صد یا هزار
لرزه افتاده بر اندامت کنون   بینمت ترسان و لرزان و زبون
لرزه بر اندامت افتادن ز چیست   گوی از این اندک سپه بیمت ز کیست
گفت حر هیهات دوری از طلب   نیست از رزمم به دل خوف و رهب
لیک بینم بر خود این مشت رجیم   ایستاده بین جنات و جحیم
آمده بر من دو ره اندر نظر   یکرهم آسایش و یکره خطر
بر سر راهی رسیدستم کنون   یکرهش بالا و یکره سرنگون
یکرهش خوشحالی و یکره ملال   یکرهش سوی یمین یکره شمال
آنرهش کاندر یمین یکسر طرب   وانره سوی شمالش پر تعب
یکرهش یکسر بجنات النعیم   یکرهش یکسر سوی نار جحیم
یکرهش لطف خداوند احد   یکرهش بغض خداوند صمد
کفر و ایمان هر دو را دیدم بجا   نور و ظلمت را ز یک کردم جدا
نور و ظلمت را بهم آمیختند   کفر و ایمان و بهم آمیختند
عقل تازد سعی ایمان سوی نور   نفس تازد سوی کفران و شرور

عقل می‌باید ره دار القرار / نفس می‌باید ره دار البوار

عقل یار حور و غلمان و رحیق / نفس سوی مالک و نار حریق

عقل سوی جنتم آورد آن / نفس سوی ظلمتم سازد روان

عقل خواندم بدادم سروری / نفس راندم از او جستم بری

ابن سعدا ری بتو بادا بتول / من کجا و قتل اولاد رسول

خود بیا من بازم از تو یکسره / یوسف از من از تو زر ناسره

آن تو و آن یاری ابن زیاد / این من و خاک ره شاه عباد

آن تو و آن یاری آل یزید / این من و خاک ره شاه شهید

پس ز ره آمد ز لشکر آن دلیر / عاصی آسا زره بر تن سر بزیر

ره سپر گردید حر با چشم تر / هر زمان میگفت حر خاکم بسر

آمدن حر بدلالت عقل امیم با هیئت امید و بیم خدمت امام واجب التعظیم ع

چون ز لشکرگه بیامد حر برون / هوشش از سر رفته دل پر ز خون

بی توقف تاخت تا نزد امام / بوسه زد بر پای آن خیر الانام

گفت استغفرت من ذنب العظیم / توبه توبه ای کریم ابن الکریم

حر سیه نامه بدرگاهت پناه / روسیاهم روسیاهم روسیاه

تخم خطائی کز من آمد در وجود / شرمسارم از تو تا یوم الورود

من ندانستم که این قوم از شرار / کارزار آرند با پروردگار

من ندانستم که این قوم از جفا / دست آلایند در خون خدا

من ندانستم که این قوم از جحود / رزم جویند همچو با جدت یهود

حر ز درگاهت همی دارد امید / توبه‌اش گر بپذیری ای شاه مجید

گرچه جرم حر ز حد بیرون بود / رحمتت (عفو تو) از جرم حر افزون بود

دختران حضرت خیر الانام / جمله گردیدند از حر تلخکام

کاشکی حر را نزادی مادرش / چون بزلوی‌ها دادی اخترش

از کجا حر از کجا این ماجرا / روسیه گردد بر خیر النساء

پذیرفتن امام علیه السلام عذر حر را و استمالت فرمودن آنجناب ع او را

پس حسین آن منبع جود عظیم / توبه‌اش بپذرفت از او برداشت بیم

حر بگفتا شد قبول از توبه‌ام / اذن میدان ده مرا اول به‌هم

شاه دین فرمود مهمان منی / در شمار حق‌گذاران منی

ساعتی میباش نعم السعید / در ره عالم هستی ای حر روسفید

گفت حر ای شافع یوم النشور / اول از حر و حرم افتاد شور

بایدم اول دهی اذن جهاد / تا کنم جان را فدایت ز اتحاد

بر سر راهت چو اول آمدم / بر سر راهت نهم اول قدم

خواهم از لطف تو ای شاه ودود / چون عدم بودم ز تو یابم وجود

هر که دوری جوید از تو ای جناب / مرده باشد زنده ناید در حساب

مژده نوعم خواهم از تو زندگی   تا نمایم در رکابت بندگی
کی بود دلشادی از آن کام   باشد اندر بندگیت ناکام
من کلاه حر باشم ای والا مقام   چاکرانت را منم کمتر غلام
بر قبول توبه اعلامم نما   رخصتم فرما و دلشادم نما
گرچه جرمم در جهان بنده ایام   از کجا حاصل شود حری زنام
آن زمان حر باشم اندر حق تن   که کنم جان را بقربان حسین
گر بجای پات سازم جان فدا   هست سهل و مختصر ای مجتبا
آن زمان آزاد هم باشد یقین   رزم سازم با گروه مشرکین

اذن جهاد خواستن حر از حضرت امام علیه السلام

شاه دین فرمود ای حر مرحبا   یابی از خیر البشر خیر الجزا
زین جهان نبود بکس آرامشی   تا نخواهم بهر خود آسایشی
از تو هم نبود ملالی زین قضا   این قضا باید بما در این فضا
آنچه بر من آید از اندوه و غم   آنچه زین لشکر رسد بر ما ستم
گفته بر جدم یکایک جبرئیل   جبرئیل آورده از رب جلیل
تن بهشتن داده‌ام بهر رضا   زانکه این باشد قضا در ما مضی
مغتنم ز آن شمار که مهمان منی   در بر ما ساز آسایش دمی
هستی ای حر چون تو بر ما میهمان   لیک تو مهمان کی آمد در جهان

که بمهمان بسپری امری خطیر   گویمش رو در بر شمشیر و تیر
حر بشد در سجده گفت ای شاه دین   تو نه مهمان بدین قوم لعین
آمدستی از حرم در این مکان   نیستی مهمان تو بر این کوفیان
گفته جدت از مجوس ار بت پرست   حرمت مهمان بدارید ار که هست
نیستی مهمان تو بر ابن زیاد   آب بر روی تو بستند آن بدنهاد
تا جگرها از عطش گردد کباب   تا شوند از تشنگی طفلان زتاب
اذن میدان ده که جان بر دادت جوشش   بند بند حر چو نی شد در خروش
اذن جنگم ده نظر کن بیدرنگ   چون بر این لشکر نمایم کار تنگ
اذن ده تا در زمین نینوا   بی نوا حر از تو گردد با نوا
حر همی خواهد کند این جان گرت   جان بقربان علی اکبرت
هاتفی آورد در گوشم این بشر   بر تو حر شهد شهادت باد نوش
رو بمیدان شهادت بی دلیر   سوی جنات نعیم و سلسبیل
در تردد بودم از آن ماجرا   تا رسیدم خدمتت ای مقتدا
ولیکن تردد شاد آمد خاطرم   گر هبوط اندر سعود است اخترم
شاه دین فرمود بر حر کای دلیر   شوق حوران جنانت که بسر (غلبه و تسلط است)
بر سرت شوق لقا کرد کار   او فتاده بهر از جنانت قرار
رو بمیدان شهادت بی تعب   که یکایک میرسیمت از عقب

رو بمیدان آر و منما خوف و شر — مزد آنچه بخشیدمت گرفتی پیش پیش
رو بمیدان آر ای حر با شتاب — که رسیمت از عقب با شیخ و شاب

مرخص فرمودن امام ع حر را بجهاد

حر بیامد پای شه را بوسه داد — گشت مرکب بست و شد سوی جهاد
با کمال شادمانی آن سعید — هر زمان بر خویشتن دادی نوید
عبد بودم حر شدم اندر جهان — بنده بودم گشتم آزاد این زمان
با حسین یار گشتم از یزید — آمدن بودم شقی رفتم سعید
لعن بر مروان و بر مروانیان — بر یزید و بر سفیانیان
با حسین سر در غلامی باختم — جان فدای خاک پایش ساختم

در مراتب محبت که عشق شمه ازوست

در عشق از اول سخت آید در نظر — منزلش دور و رهش یکسر خطر
کن یقینت چون نهادی پا براه — کانچه جز عشق است باشد اشتباه
آنچه غیر از عشق آید در نظر — جملگی باشند بی ذوق و اثر
علت ایجاد خلقانست عشق — بر خلایق جمله سلطانست عشق
آید از هر پرده گر چندین صدا — پرده عشاق باشد با نوا
خواصه عاشق که اندر بزم یار — بذل جان و سر کند بی اختیار
در ره یار نکو کرد از خوشتر — کرده صد جان فدای یار خوبتر

گرگ

گر کسی گوید که دست از عشق دار — گو زمن بگذر نه‌ای چون مرد کار
زخم از او برگیر کو به ز قریب — در محبت هست خالی از نصیب
گر بمبدا تلخ آید در نظر — عشق حنظل را کند چون نیشکر
عالم عشق است با فر و بها — عالمش یکسر صفا اندر صفا
پا چو در راهش نهادی بی وقوف — در حریمت یار را بینی بطوف
گر گذشتی از سر و جان در رهش — رو کنی هر سوی باشی همرهش
آنچه در راهش نمودی برد بار — فیض خواهی یافت در پایان کار
گوی عشقش را به بر از صولجان — بر سر کویش بده جان رایگان
صولت عشق ار بگردد بر تو چیر — تیر و شمشیر آیدت همچون حریر
از دو جانب چون محبت شد عیان — بنده را آخر سازد آن شاه جهان

حمله نمودن حر با یزید بمیدان محاربه و جمعی بدار البوار روانه کردن

حر از آن پس شد سوی آوردگاه — همچو اخگر خویش را زد بر سپاه
بی تامل از قلیل و از کثیر — حر فرستادی سوی بئس المصیر
اندران لشکر بشد حر یک تنه — زد شرر از میسره تا میمنه
زد بیکدیگر همه خلف و جناح — قلب را بدرید چون جیب صباح
ریخت در میدان ز شمشیر و سنان — پا و دست و سر چو برگ اندر خزان
از شرار تیغ حر نامدار — زان سپه برخواست بانگ الفرار

هر که شد هم چهره با حُر زان سپاه ... روز روشن را نمودی دیدی سیاه

از نهیب کرّ و فرّ آن دلیر ... رو بر زمش هر که شد از عمر سیر

از هزار افزون ز لشکر ریخت سر ... بلکن سپه برخواست بانگ الحذر

تیغ تیزش مرگ را دنباله بود ... با مصیبت نیزه اش همناله بود

بسکه افکندی دلیران را بخاک ... از سمک شد آفرین تا سماک

بسکه زان لشکر به تیغش کشته شد ... از لقای حُر زبون و خسته شد

عاقبت لشکر به حُر گردید چیر ... روبهان یکسر شدندی شیرگیر

تیر باریدند بر آن نامدار ... تا که شد دست و دلش از کارزار

چون ز زین افتاد آن والامقام ... با تحیت بر حسین گفتی سلام

پس بگفتا گر ز حر هستی تو شاد ... بر علی اینم بده اذن جهاد

گر ز حر راضی شدی ای شاه دین ... ده تو اذنش بر جهاد مشرکین

شادکام و شادمان زین دار محن ... میسپردم انا الیه راجعون

در ره شه شد شهیدان آن شهید ... رخت از این گلخن سوی گلشن کشید

آمدن علی بن حر خدمت امام و اذن ...

نالهٔ حر چون بدید آن ماجرا ... شد مصمم تا کند جان را فدا

با غلام خویش گفتا کای رشید ... رزم آرم من بر انبوه عنید

نزد شاه دین حسین خویش میروم ... تا براه وی سر و جان بسپرم

کردمت آزاد در راه خدا ... هر طرف خواهی برو زین کربلا

گفت

گفت با وی آن سیاه روسفید ... نی امیدم گر تو کردم ناامید

حر فدا بنمود جان را بر حسین ... سوی جنت شد روان آن نور عین

در ره شاه شهیدان شد شهید ... رخت از این گلخن سوی گلشن کشید

سر رفتن غلام سیاه

اندر آن میدان نباشد جور و حیف ... تو برو اکبر شو فدا من بر سیف

نالهٔ حر با غلام شادکام ... آمدندی شادمان نزد امام

دست بر سینه برسم بندگان ... بهر سربازی بکف بگرفته جان

جوششش اندر سینه و دل پر شرار ... جان بکف آورده از بهر نثار

گفت امیدم آنکه شاه مجتبی ... سازیم در نزد جدت روسفید

اذن میدانم دهی ای مجتبا ... در رکابت تا کنم جان را فدا

از کرم لطفی کن ای شاه عباد ... رخصتم فرما بمیدان جهاد

شاه مظلومان بسی بنواختش ... زان سپس با خون میدان ساختش

شد علی در جنگ قوم بدنهاد ... غوطه ور شد چون پدر اندر جهاد

شیر چون آید برون در کارزار ... روبهان را چاره چبود جز فرار

هر طرف بنمودی آن فرزانه روی ... بد غلام اندر پی او جنگجوی

هر مبارز کش نمود آهنگ جنگ ... زد علی از تیغ بر جانش شرنگ

مرد و مرکب کرد شق قصاب وار ... تا روان سر زد سوی دارالبوار

پس لقای هر دو را آن خسته شد ... هر مبارز ره بر ایشان بسته شد

تیر پس آمد تو ایشان رفت و تاب / تیر را آوردند مانند عقاب
پس مشبک گشت پیکرها ز تیر / کس نکردی فرق پرها را ز تیر
بسکه از اندام ایشان رفت خون / هر دو تن گشتند از طاقت برون
شد بروی شان اختر از برج شرف / هر یکی شد در استقامت منحرف
چون اجل آمد قدر زان خیره شد / پس قضا بگرفت ساله و خیره شد
ملک و مملوک را زین واژگون / غوطه ور چون ماهی اندر بحر خون
هر دو از مرکب فتادند ناتوان / هر یکی بر خویش بعضی نوحه خوان
اوفتادندی چو ایشان بر زمین / شاه مظلومان بشد اندوهگین
گفت یاران یالله حر سعید / کو چو [illegible] زد ره از روی سفید
حمله کی دیدید زین جنگ آوران / در صف میدان کنید آهنگ شان
بعضی از اصحاب آن شاه کبار / حمله ور گشتند بر قوم شرار
جمعی از یاران بمیدان تاختند / دور لشکر را از ایشان ساختند
بر گرفتند از میان آن شاه / هر دو را بردند اندر قتلگاه
که مبادا لنگ جسمهای بیهمال / از سم اسبان بگردد پایمال

در حالت اصحاب خجسته [illegible]

چون شهادت یافت حر ابن یزید / در پس آن شد علی ابن شهید
یک یک اصحاب شاه مستطاب / اذن میدان خواستندی زان جناب

حمله

جمله یاران اصحاب بوی جنگجوی / تا بمیدان جمله آرند روی
بر سر هر یک ز بس سودای حق / جمله جستندی ز یکدیگر سبق
لیلة عاشورا با مهتد صباح / هر یکی با دیگری اندر مزاح
چون شود نزدیک ایام وصال / عشق آید عقل گردد پایمال
در محبت خنجر زنند در سینه چو شیر / جان برای وصل بردارد خطر
خنجر و شمشیر گردد پرنیان / شربت جان آب پیکان و سنان
عشق البته چون بعاشق کرد تیر / سینه سازد در رهش آماج تیر
بلکه عاشق بود شش از خود خبر / کی شناسد سر ز پا و پا ز سر
سوی جانبازی چو بنهد میر پا / بهر جانبازی کند پا استوار
آنچنان گردد زمین محبت [illegible] / گر هزارش جان بود بدهد ز دست
در محبت نیست جای چند و چون / حالت عاشق شد ز چند و چون برون
هر که را از عشق نبود آگهی / هست چون گوی تو مغز تهی
علت خلق جهان اندر اثر / جز محبت نیست منظوری دگر
هر که از عشقش نباشد آگهی / گو که عمرت صرف شد در گمرهی

حالت عشق که شرح داده از محبت است از خواستن معشوق بودن نیز رشته دلربا است

اینچنین آمد ز راه امتحان / در میان عاشقان و دلبران
شیوهٔ عاشق بمعشوق وفا / عادت معشوق بر عاشق جفا

چیست چون باشد نه عشق مجاز … این جفا و این وفا باشد امتیاز
این وفا و این جفا اندر اثر … چون چنین باشد برو آید نظر
عشق را با چشم سر نبود سری … تا که باشد در مقام خودسری
چشم سر چون بین خود بیند در مثال … چشم دل چون بین خود یک آرد در خیال
چشم سر آرد خودی را در میان … کی نبیند غیر یار مهربان
چشم سر را دور دوئی دارد اثر … چشم دل یک بین بدار و حد نگر
نفس را بگذار و بگذر از خودی … ساز این میدان از این لشکر تهی
در ره عشق ار ز خود کندی تو دل … بر وجود خویش آئی مستقل
تا تو هستی سالها دوری ز یار … بی ز خود دوری ز یار و مهجوری ز یار
چون ز خود بینی نمودی ارتحال … ره نمایندت سوی بزم وصال
گر ز بود خود کنی خود را نهان … بار یابی در مکان و لامکان
هر که را بینی ز خود بگذشته است … از محبت دان که کشش سرگشته است
چون گذشتی زانچه بینی در جهان … دم بدم آیند و جویندت نشان
محو شو تسلیم شو اندر قضا … نفس را بگذار و شو سعی رضا
گر ز دلبر میرسد جور و ستم … در برت باشد چو شادی محترم
مهر اگر خواهد بجوئی مهر او … قهر اگر آرد بخواهی قهر او
با وفا با مهر با لطف صفا … با ستم با جور با زهر جفا

الحکم لله

چون پسند او پسند ما بود … جز پسندش ما دمی بی بود
فرق ناری قهر او از مهر او … هر دو عالم را نخواهی بهر او
گر وفا آرد وفایش خوش بود … ور جفا جوید جفا دلکش بود
آنچه او خواهد همان خواهش نکو است … مدعی آن کش هوای رنگ و بو است
دیده هر یا زمانی بر کشا … تا بیابی رشته راز این ماجرا
نیست آسان هجر ای اهل یقین … در خور کس نیست جز سلطان دین
صبر آرد آنچه بیند از بلا … رو نگرداند ز صد گون ابتلا
از خود و فرزند و از اهل و عیال … بگذرد خود را نماید پایمال
هر که از جان بگذرد در راه دوست … فارس میدان عشاق خود اوست
عالمی را جان و جان عالمی … زخم‌خور صور کنه را مرهمی
شاه آن جان جهان در نشئتین … نور چشم حضرت زهرا حسین

مرخص شدند اصحاب یک یک از امام … جهاد [illegible]

الغرض اصحاب آنوالا نژاد … جان بکف بگرفته هر یک رای داد
جمع گردیدند زان گرد وی … همچو بنات النعش در نزد جدی
یک بیک رخصت گرفتند از امام … تا جهاد آرند بر قوم لئام
داد رخصت هر یکی را بر جهاد … اندر آن میدان بقوم بدنهاد
یک بیک اصحاب آن شاه جلیل … بار جان بستند و گردیدی رحیل

دست افشان پای کوبان جنگجوی
سوی میدان با شعف گردند روی

بر هوای خلد و وصل حور عین
سور بودی کوئیا میدان کین

تیرشان بر تن همانا پرنیان
تیغشان بر سر همه آرام جان

هر یکی با دیگری اندر مزاح
که بجانبازی نماید افتتاح

گر مخالف بودی افزون از قیاس
نه بدل خوفی از ایشان نه هراس

همچو طیری کو گریزد از قفس
کس نکردی روی خود را باز پس

یک بیک کشته در میدان قتیل
ره سپر گردیده سوی سلسبیل

نوبت اولاد شاه اولب
شد بجانبازی در آن دشت بلا

جعفر و عباس و عون ممتحن
قاسم داماد اولاد حسن

طفلهای زینب اولاد عقیل
جملگی کشته شد در میدان قتیل

از سپه های من مبارز در طلب
زان طلب شد شاه دین اندر تعب

غیر اکبر نونهال باغ دین
نور چشم سبط خیر المرسلین

حضرت خیر النسا را نور عین
مایه آرامش جان حسین

کس نماند از یاوران شاه دین
تا جهاد آرد بقوم مشرکین

گفت با خود اکبر والا مقام
بعد یاران زندگی باد حرام

غیر اکبر اندرین دشت بلا
کیست تا جان بر حسین سازد فدا

چون پدر را دید بی یار و معین
شد مصمم بر جهاد مشرکین

ادلہ

ره سپر شد سرو قدش تا خیام
پس پدر را گفت آن والا مقام

کای عزیزان شد زمان ابتلا
بایدم رفتن بمیدان بلا

نطفهٔ زهرا استاده پی معیز
اندرین دشت بلا اندوه کین

جامهٔ جان را قبا کرد از تعب
پس کفن بنمود از زینب طلب

مه جبین آن سرو قد سیم تن
چون کفن پوشید بر سیمین بدن

شد قیامت در خیام اندر قیام
چون کفن پوشید آن والا مقام

با کفن اکبر چه شد نزد حسین
شورشی افتاد اندر خافقین

خواست از افلاکیان شور نشور
ور ملایک خواست بانگ وا ثبور

هر یکی در پای عرش کبریا
دست غم بر سر زنان زین ماجرا

کای خدا این سبط پیغمبر بود
نازپرورد حسین اکبر بود

مادرش سالکی بود تاب و توان
در کفن بپسندد چنین این نوجوان

سرو قدی با چنین در معرکه
خویش را اندازد اندر تهلکه

حیف باشد این مه نیکو خصال
با سپاه مشرکین سازد قتال

چون بود این سرو قد گلعذار
با چنین لشکر نماید کارزار

اذن فرما تا کنیم امداد وی
زین سپه گیریم یکسر داد وی

بهر ابراهیم فرمودی بدا
بهر اسماعیل آوردی فدا

مستهل بهر حسین این ماجرا
گر فدا آید برای اکبر یا بدا

ما در وی خاک غم بر سر کنان — مویشان در قفا پیش جامران
ما همه هستیم راضی بر قضا — گر هزار از ما کنی بر وی فدا

خطاب بملائکه بطریق امتنان و بیان بطلان جبر و تفویض و استقلال بندگان در اختیار که امر بین الامرین است

پس ندا آمد ز حق بر عرشیان — بی‌خبر هستید از این داستان
ای ملایک چون ندارید آگهی — بی‌خبر باشید زین سر خفی
بشنوید از بارگاه کبریا — تا بیابید آگهی زین ماجرا
کس چه داند گیرد بحکم داوری — ماجرای اینچنین را سر بسری
من نیم داعی نمایم احتجاج — یا بوه بر بندگانم احتیاج
هست ما را فیضهای ارجمند — در عطاها هم مقامات بلند
هست افزون از مقام اولیا — بلکه بالاتر ز قدر اصفیا
هست هر یک از مقامی خدمتی — در خور خدمت معین نعمتی
بر همه ذرات گه هم آشکار — خدمت و نعمت بوجه اختیار
و از ازل هر نعمتی را خدمتی — شد معین بهر هر کس قسمتی
پس حسین آن سرور والا مقام — مشتری شد فیض و نعمت را تمام
چون خرید او گنجهای شایگان — این چنین سودا نباشد رایگان
شد کنون وقت ثمن پرداختن — ور پس آن سوی مقصد تاختن

که این بیع

۲۵

که این بیع و شرا با اختیار — نایب حیدر حسینی نامدار
ختم بر وی کرد شهادت چنین — خویش خواهان گشت با صدق و یقین
ما از ایشان راضی و ایشان ز ما — جملگی باشند صفا اندر صفا
حتم ننمودم بکس نفع و ضرر — تا شود مجبور و گردد خون جگر
ظلم بر درگاه ما نبود سزا — ظلم قبیح و قبیح کی باشد روا
کی بعصیان جبر آرم بنده را — یا بطاعت واگذارم بنده را
در کف هر کس نهادم اختیار — اختیاری لا بوجه اقتدار
خالقم من خلق سازم جبر و شر — بلکه هر شیئی که بینی در صور
همچنین نماید عزم راهی آن فقیر — عون حق وی را نباشد دستگیر
سعی مقصد نیابد در ظلم — بی ره و سعی عدم اول قدم
بنده چون هر طرف شد راهی چو — عونها باشد یقین همراه او
گر نباشد عون ما همراه کس — از نفس ماند بسینه چون جرس
کس تواند تا کند از بهر می — آن نفس را وا رهاند یک دمی
پس مثل گیریم کار از یک نفس — آن نفس دیگر نیاید باز پس
گر مدد از ما نیاید دم بدم — باید اول دم شدن سوی عدم
بنده را چون میل باشد در عمل — لیک همراه از خود کی آید مستقل
میل عصیان او طاعت چنین بود — عون ما همراه تا گیرد وجود

مخل باشد گر بدو گیرند شان | جور باشد گر بجوید امتحان
آنچه آید بنده را امید و رضا | خلقتش با بایست بیچون و چرا
آنچه آید از قضا و از قدر | جمله را مستعد باشد نفع و ضرر
نه کسی مجبور باشد در عمل | نه بخود باشد بنوعی مستقل
گر بود تفویض دور از حکمت است | ور بود مجبور ظلم و نقمت است
آنچه را من منع کردم از ازل | خود چسان ممنوع را سازم عمل
هر دو ظلم و جبر باشد احتیاج | من نه محتاجم که سازم احتیاج
در کف هر کس زمام اختیار | داده ایم از قدرت خود آشکار
میل و خواهش را بهر کس داده ایم | راه خیر و شر برش بنهاده ایم
طاعت و عصیان حالتان در عمل | در خور هر یک جزائی شد بدل
در عمل هر چند سازی اهتمام | از تو باید آن بدل تکمیل تام
خلق بنمودیم در علم ازل | از مقاماتی که ناید در مثل
خلق بنمودیم اندر ابتدا | رتبهائی بیمثل بی منتها
عرضه بنمودیم اندر داوری | تا که آید تا که گردد مشتری
اولیا دیدند از طاقت فزون | انبیا رفتند زان میدان برون
نائب شیر خدا فرخ بتول | مشتری شد جمله را کرد او قبول
چون حسین دید آنچه دید اندر ازل | کرد خود را در شهادت مستقل

[illegible]

چون مقامات شهادت زندگیست | لاجرم زان مستعد گشتی ملکیست
این شهادت بر حسین بود سترگ | زانکه دید سختی عزانش را بزرگ
این شهادت بر حسین شد گران | چون شفاعت عصا بود موقوف آن

خطاب بملائکه از رب الارباب در جواب اشرف انبیا

ای ملایک روی آرید از ولا | جانب اندر زمین کربلا
سوی آن نوباوه باغ بتول | سرور لب تشنگان سبط رسول
پرسشش سازید با بس احترام | پس بگوئیدش که ای عالی مقام
حق سلامت میرساند از صفا | کای شهید ای معدن صدق و وفا
ما شهادت را بدرگاه وصول | از تو پذرفتیم و از یاران قبول
بینشها ده تا دهم اجر شهید | می نگاهم بد کنم اجرت مزید
آنچه در مزد شهادت بد خیال | میرسد بی نقص و بی خوف زوال
گر تو خواهی فسخ آن بیع و شرا | جمله کالایت دهم من بی بها
هست لطف و فضل ما از حد فزون | هر چه خواهی بدهمت بی چند و چون
از ملایک چون ز امر حق سروش | بر حسین ابن علی آمد بگوش
گفت آن شه با دو چشم اشکبار | کای خداوند نهان و آشکار
ای بپا دارنده این نه طباق | آنکه گستردی به تکلیفش این رواق
ای روان سازنده از حکمت سحاب | تا به بارد در کشت عالم بدید آب

ای بهشت از رحمتت گلدسته‌ای / ای ز قهرت نار دوزخ شعله‌ای
هم تو دانی بر حسین سبط رسول / بر خطاها جای عفو است و قبول
نی پشیمانی ز سر باشد خیال / نی خجالت گو بود غیر از وصال
ارغوان زاری بدشت کربلا / سازم از خون شهیدان بر ملا
گر بطوف کوی جانان آمدم / آمدم با هدی و قربان آمدم
آمدم با اکبرم با اصغرم / قاسم و عباس و عون و جعفرم
آمدم در کعبهٔ کوی صفا / اکبر و اصغر کنم ذبح منا
از توام بپذیرفتن حج وصول / از من آن قربانی سبط رسول
با هزاران خجلت این قربانیان / گر قبول افتد بود منت بجان
کی بود شایستهٔ قربان تو / صد چنین جان ار کنم قربان تو
کاش بودی بر حسین اعضا جان / تا کند یک یک فدایت این زمان
پس جدا یک بر گرفتند از زبان / جمله انگشت تأسف بر دهان
که عجب نی گو ز چوگان بردن است / وقت جانبازی و سر بسپردن است
هرکه با حسینی گریزان از بلاست / جز حسین کز جان خریدار بلاست

خطاب بحضرت امام از ملک علام به عذرخواهی فرقه امام

پس خطاب آمد ز عرش کبریا / کای حسین ای نالهٔ شیر خدا
الشهید باوفای باوقار / ای دلا عاشقم از وفایت شرمسار

ای وفاداران

ای وفاداران عالم را سبب / زین وفاداری نمودستی عجب
زاین شهادت و بر لوای عالی حسب / صدهزاران احتراز ما مطلب
خاسیم را اعتراض قدسیان / از وفایت شمه سازم عیان
مطلع کردند زین سر از نهان / آگهی یابند زین سود و زیان
آنکه او فهیتم العهد القدیم / و اتقنیتم بالصراط المستقیم
تو وفا کردی بعهد خود درست / نوبت ما آمد و عهد نخست
یا خلیلی جا و خلوا جنتنا / نفر خواهم اعطیت من نعمائنا
سر بسر جنات ما مشکوی تو / زینت فردوس ما از روی تو
ما ز تو خورسند و تو شادان ز ما / یار ما ئی یار با مهر و وفا
کن یکی پرواز همچون شاه باز / سوی قاف قرب ما شو سرفراز
تا تو بیخانه باشم روز و شب / بی ز خوف و رنج و آزار و تعب
هرکه باشد عاشق دیدار دوست / صحبت هم میدان یقین مشتاق اوست
عاشق و معشوق و عشق از یکدگر / یک وجود آیند اندر داوری
اتحاد معنوی چون شد عیان / ما و تو از هم نماند درمیان
ما ز تو خوشدلیم و تو هستی ز ما / عهد تست اینجا صفا اندر صفا
هرچه آید بر تو از شمشیر و تیر / بر جای احباب گرد و جای گیر
غیر این بیعاد و این غلمان و حور / غیر این طوبی و جنات و قصور
آرزوی کربلا بینما با / تا بر آرم آرزویت از وفا

[illegible]

در جواب این خطابات و سروش موج زن خون در تنش آمد بجوش
با هزاران شور این عالیجناب با زبان حال آوردی جواب
ایکه از تو هر زمان از راه جود از عدم جانها بصحرای وجود
از عطاهای تو خواهم اکرم بر حسین بهر تو از فضل عمیم
هر زمان صد جان و صد جان هر زمان تا فدایت سازم ای جان جهان
وینچنین با من نمائی لطف و لین من کیم درخورد این احسان چنین
از ازل بودیم مست روی تو ره سپر باشیم اینک سوی تو
آرزوی وصل تو از من قرار بر تن و بر جانم افکنده شرار
با نعیم و جنتم نبود سری نیست پروا جز توام بر دیگری
نعمت جنات رضوان سر بسر بالقایت سهل و سهلی مختصر

پس ندا آید براو کای محتشم الحـ[illegible]شم
عشق تو بر من چنان دارد اثر که ندانم سر ز پا و پا ز سر
عاشق از معشوق کی بیند خطا بند بندش گر کنند از هم جدا
چشم عاشق گر شد از معشوقه ریش چشم دیگر را فرا آرد به پیش
خواهش من اکنون ندارم زین جهان غیر جان آنهم تو [illegible]
من ز خود چیزی نیاوردم نخست از تو بد جان مرا آنهم ز تست
آنچه آید در تصور یا گمان جمله را معدوم بینم در جهان

این من و ما در سئوال و در جواب هم تو هستی من نیم در هیچ باب
گر خطائی بر حسین سبط رسول رفته امیدش بود عفو و قبول

خطاب دیگر در عالم معنی به امام علیه السلام و جزا بر وی شد ارزانی داد

پس ندا آید براو کای محتشم الحسین ای شاه بیخیل و حشم
ای بپا آرنده عهد نخست ایکه هستی در وفا پیمان درست
ای بمیدان شهادت تاخته در ره جانان سر و جان باخته
چون تو ما را خواستی از بهر ما ما تو را خواهیم با صد گون صفا
تو ز ما خواهان شدی وصل و لقا من تو را خواهم بقا اندر بقا
چون وفای بر خواست و عهد شد درست ما تو را خواندیم از خود در نخست
چون فنا کردی هر آنچت بد ز پس نیست اندر راه ما زین پیش و پس
بذل کردی در ره ما آنچه بد بایدت کردی ازان [illegible]
آنچه ما را هست اندر کبریا از ثریا جمله تا تحت الثری
جمله را کردیم ارمغان تو گوش [illegible] فرمان تو
در تصور آنچه آید بیغرض در مکافات تو بخشیدیم عوض
اختیار جمله را دادیم ما بر تو یکسر در مکافات و جزا
جنت فردوس و طوبی و قصور باغ رضوان خادم از غلمان و حور
جوی خمر و جوی شیر و انگبین در شراب کوثر و ماء معین

چشمهٔ کافور و نهر سلسبیل / از شرابی کوثرت طبعش رخ بپید
حور مقصورات مسکون الخیام / متکا استبرق و سندس تمام
قاصرات الطرف با زرّین لباس / نامده از جن و انسی شان مساس
جمله چون مهر انور روشان / چشم جن و انس یکسر سوی‌شان
گر یکی زو هر که زد بر آورد / آفتاب را بچنبر آورد
ضوء دندانشان نماید تیره / روشنی بخشای صحن و منظره
جلوه گر رخسار و از لمعان نور / دید موسی آنچه در وادی طور
اختیار جمله جنات و نعیم / اختیار دوزخ و نار جحیم
اختیار نفخ و اسرافیل و صور / و اختیار حشر فی یوم النشور
روضهٔ رضوان صراط مستقیم / اختیار مالک و ماء حمیم
بوستانهای جنان عالیه / باغها یکسر قطوفش دانیه
الغرض مفتاح جنات نعیم / با کلید دوزخ و نار جحیم
اختیار خازن و مالک تمام / شد بتو تفویض یکسر والسلام
هر که را خواهی بجنت کن روان / حوریان کن تمامی یارهان
هر یکی را ده مقامی دلپذیر / فرشش از استبرق و لبس از حریر
حوریان ده بر رسم ارمغان / قصر مروارید و یاقوت جنان
تشنگانرا آب کاس من معین / هر یکی را بخش صد از حور عین

کوز از

سوی دوزخ دشمنانرا کن روان / وادی سکران مقام عاصیان
ملبس از قطران و مشرب از حمیم / هم نشین شیطان و مسکنشان جحیم
آنچه بعثت چون فدا کردی با / آنچه ما را بعد دادیمت جزا
پس مساوی بعثت چون بیع و شرا / سنّ بالسنّ است خوان این ماجرا
عدل فرمودیم زین دلشاد شد / چون مساوی آمدیم اندر صدد
پس عطا و فضل ما اندر مدار / هست تا گردد شفاعت را لکار
سازمت از رحمت و فضل و کرم / عاصیانرا از شفاعت محترم
چون شفاعت آوری از عاصیان / آنقدر بخشم که گوئی سالهان

آمدن علی اکبر خدمت پدر بزرگوار و اذن جهاد خواستن و اذن یافتن و از در روانه و وداع اهل حرم نمودن و وصایای امام

خبر شد از آنکه بشعار علی اکبرا نعرهٔ هل من مبارز ز اشرار
اکبر آن تازه نهال باغ دین / آن شبیه روی ختم المرسلین
با کفن در بر بیاید نزد باب / تا بیابد اذن میدان از جناب
روی بر پایش نهاد آن نور عین / اذن میدان خواست اکبر از حسین
ده اذن و گفتش ای سبط رسول / که حق قربانیت بالا قبول
یاوران کشته در میدان خلیل / نوبت ما شد آمد زین سبیل
وقت آن آمد که از ما یک بیک / خاک میدان گلگون از خون لاله رنگ

لالهٔ این باغ در پژمردن است   موسم گل سعادت بردن است
مادرت لیلا اگر سازد گله   از فراقت تنگ سازد حوصله
خواهرت گر خاک غم بر سر کنان   عمه از دنبالت ار گردد روان
ساز دلداری ایشان نیست پاک   گاه دل خونند از جور فلک
جملگی نازک دلند و خون جگر   باید هر یک را تسلای دگر
ساعتی دل ده به دلداری شان   تا شوند آسوده یکدم از فغان
پس روان شو سوی اعدا بیدرنگ   خاک میدان را ز خون کن لعل رنگ
دامن همت به کمر کن استوار   سوی میدان شهادت روی آر
بر تو آگاهم ز علم ما سبق   کاندرین میدان شوی قربان حق
بارخی گلگون ز خون کارزار   چون رسیدی خدمت جد کبار
ده سلام من از من ای نیکو خصال   عرضه ده اندر جنابش شرح حال
بیشتر از من چو میگردی شهید   زودتر بر وصل حق خواهی رسید
رخ بنه بر خاک با عجز و نیاز   عذر خواهی کن بجیدن سوز و ساز
چونکه من هستم خجل از روی دوست   نیستم چیزی که لایق بهر اوست
گر هزاران جان دهم سهل است آن   جان چه باشد کو بود جان جان جان
جان به تن دارد بحکم او قرار   ورنه جان از تن بود اندر فرار
این حسین جان که اندر حکم اوست   چیست قدرش تا کنی قربان دوست

اندر زمان

اندرین بحر شهادت ای صدف   جز تو دری نیست ای نیکو خلف
کرده‌ام هر چند جانا امتحان   دوستتر از جانی ای جان جهان
لایق قربان حق داور گر   کس ندارم جز تو ای نور بصر
گر تو را چون جان گرامی داشتم   بهر قربان حقت بگذاشتم
حق چنین فرموده بر خیر البشر   این شهادت را شفاعت در اثر
جز تو سروی نیست در این بوستان   دادمت بهر خلاص دوستان
امتان حضرت خیر الانام   رو بما دارند فی یوم القیام
چون شهادت را شفاعت شد مدار   زین شهادت جد خود را شاد دار
من تورا دادم شفاعت خواستم   چشم از همچون توئی برداشتم
امتان جدت ای نیکو شعار   گر شفاعتشان نگردد پرده دار
ناامید از جنت و حور و قصور   جملگی آیند با ویل و ثبور
گر شفاعتشان نباشد دستگیر   جمله گیرا جای باشند در سعیر
پس بگفتا اکبر آن نیکو خصال   کای پدر ای شاه بیمثل و همال
رخصتم ده بهر میدان ای پدر   تا زنم بر جان این لشکر شرر
بر تو گر آید فدا از کردگار   من نگردم زین شهادت کامکار
این شهادت چون وصالست و ولا   الصلا یا قوم یا قوم الصلا

تمثیل خواب دیدن حضرت خلیل ذبح و قربان نمودن اسمعیل

حال ابراهیم و اسمعیل راد	عاشقان را هست سرمشق وداد
چونکه ابراهیم آن والا جناب	ذبح اسمعیل را دیدی بخواب
گفت هاجر را که باری از وداد	خانه ما را میهمان از اتحاد
باش اسمعیل را زینت کنان	سوی مهمان خانه‌ای با من روان
مجمرش سوز از پی دفع گزند	عنبرش از زلف و از خالش سپند
سرمه کش بر چشم آن رعنا غزال	حرز بر بندش پی عین الکمال
شانه زن بر گیسوی آن مه جبین	عطرسا کن آن دو زلف عنبرین
حله‌ای میپوشش و می‌بندش کمر	ساز تزیینش بیارا پا و سر
تا بکوی ترک چنین گردد گلین	شاد خاطر باد نی اندوه گین
جلوه گر باشد چه گل اندر بهار	چون بکوی مهمان گیرد قرار
هاجرش پوشید پس دیبا ثیاب	والهش آرایش جنان قد مصعاب
چونکه هاجر سرمه بر چشمش کشید	در برش چون مرغ بسمل جان طپید
سرمه چون بر چشم آن رعنا غزال	آشنا بنمود بگرفتش ملال
چون پریشان کرد زلف تابدار	مار زد بر شانه جعد مشکبار
آشنا چون گشت مو بر شانه اش	ناله آمد بر سر دندانه اش
چون بپوشید شه ز روی اشتیاق	جوشش از جان ناله بد افتراق
بعد تزیین هاجرا آوردیش پیش	دست وی بگرفت و بر دست پدر

الی هو

پس بهاجر گفت ای شایسته زن	دشنه خواهم که آری با رسن
که بکار و برای قربانی کنیم	هیزمی هنگام رجعت آوریم
گفت با اندیشه هاجر کای خلیل	ای صفی الله را بهتر سبیل
دشنه گوئی آلت خستن بود	ریسمان هم آلت بستن بود
گر بمهمانی بکوی مهمان	میروید اکنون مرا باشد میزبان
خواست مهمان بهر اکل مائده	بستن و خستن بمهمان فایده
پس بهاجر هر آنچه خواهش کرد او	بر گرفتند و بره کردند رو

آمدن شیطان در نزد هاجر بوسوسه و هاجر او را راندن از نزد خود

نزد هاجر رفت شیطان لعین	که عجب ایمنی تا باشی قرین
گفته ابراهیم را شیطان بخواب	که کند قربان پسر را آن جناب
عزم بر حقت که در این ماجرا	سازدش با تیغ در راه خدا
این زنانش بچه قربان کنند	امر حق را گوئیا اذعان کنند
گفت هاجر دور شو از نزد من	[illegible]
هیچ باید بر پسر جور از پدر	خاصه آن رحم چون خلیلی در نظر
او خلیل است آنچه بنماید رواست	نایب حقست و حقش رهنماست
[illegible] از نزد خویش	هیچ ننمودی بخود خوف و ریب

چون ز ما جز گشت محروم آن عزیز   گفت اسمعیل کای مه جبین
هیچ میدانی تو ای صاحب خرد   که پدر با خود کجایت میبرد
گفت مهمانیم در مشکوی دوست   میزبان مان نیکروی نیکخوست
گفت نی خواهد که قربانت کند   اخگری از تیغ بر جانت زند
مینماید مبتلایت در بلا   تا منی را بر تو سازد کربلا
میبرد تا سر برد از پیکرت   مبتلا سازد بماتم مادرت
گفت هر جا میبرد من چاکرم   زانکه مختار است و باشد مهترم
این پدر استی اراهت اندر جهان   احسنا کهتران با مهتران
او خلیل است و حقش آموزگار   از حقش بر خلق باشد اختیار
خاصه اسمعیل را باشد پدر   بر من امرا و جوامر دادگر
ور رشوا ز من که بود در تو خیر   زین وسایس ره فرومیخوان بغیر
پس برمی جمره راندش آنچنان   که شده واجب کنون بر حاجیان
نی ز جان اندیشه نی بر دل ملال   نه ز تیغ اندوه و نه بر سر خیال
چونکه ابراهیم آمد در منی   گفت اسمعیل را کای مجتبا
بارها من دیده ام اندر منام   که ترا قربان نمایم ای همام
قوله تعالی حضرت خلیل انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
خواهمت قربان نمودن ای فتی   در ره اذعان حق ماذا تری

من نیم از حق بود فرمان کیست   زانکه این قربان بخاطر خواه ایست
گفت اسمعیل افعل ما امر (ای پدر آنچه امر شده)   سر نه پیچم من ز حکم دادگر
آنچه ابراهیم را باشد صلاح   هست اسمعیل را فوز و فلاح
بلکه ان شاء الله اندر امتحان   دور نبود بینیم از صابران
آنچه امرت کرده حق در ما امر   چاره جز تسلیم نبود ای پدر
تو خلیلی و منم ابن الخلیل   سر کجا تابم من از امر جلیل
چیست خلت در ره حق ای پدر   گر ز یک سر بگذرم خاکم بسر
چند از این رتبت و قدر جلیل   من ذبیح الله باشم تو خلیل

وصایای اسمعیل بر حضرت خلیل

لیک اندر خاکپایت ای جناب   باشدم چندین وصیت در ایاب
زین وصیتها که من دارم بیان   باید از لطف و کرم بپذیری آن
چون بسوی خانه گردی رهسپر   مادرم در ره نشسته منتظر
لیک من آسایش شود بر وی حرام
جستجو خواهد نماید از پسر   ده جوابش بنوعی مختصر
تا رهد چندی ز او در شک و ظن   بعد چندی اطلاعش ده ز من
نالد پس بر ابراهیم از وفا   ده بمادر آن قرین ابتلا
تا بهر شام و سحر اندر فکار   از فراق و هجر گردد بیقرار

هر زمان یاد آورد زان این عرب / یاد او از بهر من ای ناشکیب
گاه گاه بیمار در دبستانم مقام / هست نامم زان پریشان از من سلام
کو که اسمعیل را آرید یاد / در گه و بیگاه از راه وداد
سعی کاتش چون زدید از دوستان / یاد ما آرید در هر گلستان
نه هر گلبن که ببینید عندلیب / یاد آرید از من زار غریب
دسته از سنبل و از ارغوان / بر سر خاکم برید از بوستان
سنبلی از موی پریشانم / ارغوان خون پاره‌ام از غم جگان
هر که آرد از گلی گلشن سخن / هم شما گوئید از تیغ و رسن
هر زمان خود را ز غمشان آورید / زلف در خون غرقه‌ام یاد آورید
چونکه اسمعیل شد اندر مغاک / دور از یاران اسیر دست خاک
جمع چون آئید یاران وطن / یاد آرید از من خونین کفن
پس بگفتا پدر کای تاجدار / ای خلیلی بارگاه کردگار
ای پدر از این وصیتها تمام / بوی اکراهت نیاید در مشام
در بشنو زاین وصیتهای من / نارضائی گر ترا آید بظن
ظن خطا رفته است هستم برقرار / در رضا چون کوه باشم استوار
همچو باران گو فرو آید ز میغ / بر سرم بالله هزاران تیر و تیغ
رو نتابم هرگز از تیغ و سنان / ثابتم چون کوه و نهراسم از آن

لیک

لیک با هر کس سخن بر قدر حال / مولوی آید که در بحث و مقال
چونکه با طفلان سر و کارم فتاد / هم زبان کودکان باید گشاد
آنچه گفتم از چه وصف الحال بود / سخره و بازیچه اطفال بود
صحبت اطفال باید زین مقال / هست این منطق بر ابن صفحال
صد هزاران شکر دارم گر شوق / ثبت بر صحن رشته قربان حق
صد هزاران حمد گر اول قلم / ثبت کرده حکایت بر لوح بر رقم
ای خوشا وقتی که جان زین امتحان / بر وصال حضرت باشم کامران
چند از روزی که بیحرف و صدا / از وصال حضرت باشم در طرب
الخلیلی حق زمانی گوش دار / زین وصیتهای من غمها کنار
جان و تن دارند [illegible] عشاق / مضطرب گشتند گاه افتراق
جان و تن هستند با هم متفق / گرچه در اصلند با هم مختلف
جان اگر گوئی با مرکردگار / تن اگر بینی ز خاک رهگذار
جان اگر خواهی ز علیین ناب / تن اگر جوئی ز سجین تراب
این تباین بین که اندر امتحان / هست فرقش از زمین تا آسمان
لیک چون گشتند پابند بسم / پس از آن گشتند جان هم
چون عیان شد در میانشان اختلاط / رشته رشته گشت محکم ارتباط
هر یکی بر دیگر افکندی شعاع / هر یکی جوید از آن یک انتفاع

اتصال جسم و جان از حکمت است — ور نه ایشان را بهم کی الفت است
سوی جان شد حکم از پروردگار — حبس زندانی بجانب یار آر
جسم را بگذار و بگذر زین فراق — که زدندت نوبت هذا فراق
تو بسوی یار و طن شو از خشوع — تا کند تن هم بجای خود رجوع
این قضا و این قدر در آزمون — گفته شد انا الیه راجعون
جسم و جان اگر اهشان بد ز اتصال — هست ایشان اکراه ایندم را انفصال
جا جسم باشد برای محترم — عرض من بپذیر ای ارزوی کرم
تیغ را چندانکه باید ساز تیز — تا ز جانم زود بر دارد ستیز
دست و پایم را به بند از اضطراب — تا ملوث نایدت از خون ثیاب
دست و پا افشانم از بهر منت — گردد از خونم ملوث دامنت
صورتم بر خاک نه هنگام تیغ — تا نه بینی صورتم گوئی دریغ
یا بجنبد مهرت ای عالی تبار — سستی آید به امر کردگار
من شوم شرمنده و بابام خجل — باشیم از درگه حق منفعل
شاد زی بابا نمودی الهم — که بجا نی لایق آن درهم
دست افشان هر کو پایم ز شوق — از شعف جان در تنم برداشت ذوق
نام معدومی عجب آید به بود — بی تکلف نیست دریای وجود
من ز خود چیزی نبودم جز حباب — لطف دریا بین ز خود گم کن حباب

دمد

صد هزاران خیر جود دریا بود — در بر یکموج ناپیدا بود
پس ز هر موجی صدفها بر کنار — در صدفها جمله در شاهوار
صد هزاران جان در این دریای خود — غرقه ار گردد کی آرد نمود
گر به تن آید دو صد تیغ جفا — نیست زین جز صفا اندر صفا
چون نیم چیزی که به از جان بود — پس همان خوشتر بر جانان بود
آن چنانم خون به تن آمد بجوش — گر دو صد تن جان بیاید در خروش
کایها العشاق من آل الخلیل — فاعتجلو هذا طریق السلسبیل

مهیا شدن اسمعیل بهر جان باختن و غلغله در صوامع ملکوت انداختن

چونکه اسمعیل آن والامقام — بر پدر کرد او وصیتها تمام
شد مهیا سوی جانبازی چنان — کو نگنجد بر زبان اندر بیان
پس خلیل الله به بستش پا و دست — روی بر خاکش نهاد آن حق پرست
دشنه را بنمود ابراهیم تیز — از بریدن هیچ ننماید گریز
کارد را مالید بر حلقش چنان — کز ملایک خاست بانگ الامان
کای خدا ای خالق جن و بشر — طرفه حال است این پسر با پدر
اندرین ره بجان روند جلیل — حق پرستی نیست همچون او جلیل
آن لطف آتش را و افروخت تیز — از غم فرزند کرانجا سوخت تیز
گر چه از لطف تو گلشن آتش است — ذبح اسمعیل را آتش برتر است

دشنه بر آن کهنه و بر دشمنش | سر جدا سازد کنون از پیکرش
صورت این طفل بنهاده بجای | جان زخم پر محجه چاک چاک
ما همه هستیم زین غم ... نیم | در چه حکمت چنین بدانیم ای حکیم
پس خلیل آن کارد را هر چند که | کارد را پروای ببریدن نبود
هر چه قوت کرد اندر انقطاع | کارد بنمود از بریدن امتناع
در بریدن کی کند از خود اثر | چون بود ممنوع حی داورگر
بر زمین زد کارد را آن دم خلیل | صخره را ببرید از امر جلیل
گفت ابراهیم ببریدی تو سنگ | چیست این مخلوق آخر چاره سازی درنگ
کارد نطق آمد بگفتا ای خلیل | ایست آمرنی و ناهینی جلیل
تو امر می‌کنی مرا و خداوند
در بریدن گر تو تعجیل آوری | حق نمی‌گوید بهیم از این داوری
بنده فرمانم کنم بحکم آهنم | حلق ببریدن کنم از خود عیان
نیست بر من هیچ کار از خود اثر | آهنی را کی بود از خود خبر
صانعم حق است و مصنوعم منم | امر و نهی او بود اندر بهم
امر فرماید تو ببریدن مرا | نهی گه صانعم زین ماجرا
ما همه مصنوع صنع داوریم | کی توان از خویش حکمی آوریم
خشم بر من کی روا باشد چنین | بلکه این خشم است خشم آفرین
طبع آتش چیست الا سوختن | کار تیغ و تیر جان آشوفتن

تو بر آتش

تو بر آتش خشم کردی اعتراض | تا سلامت گشت و شد بهجت ریاض
آنکه آتش را گلستان آورد | طبع آهن را دگرسان آورد
امر فرماید به ببریدن خلیل | نهی فرماید خداوند جلیل
امر با نهی است ضد اندر اثر | اجتماع ضد نباید در صور
اجتماع ضد بود امری محال | در محالی کس چسان بندد خیال
برد باری شیوهٔ خود ساختن | به که طرح اعتراض انداختن
رفت ابراهیم اندر خوف و بیم | در تحیر ماند زان امر عظیم
در میان دارترک مند او از آن | گشته صادر یا که باشد امتحان
ناگهان آوازی آمد از یمین | صدقت الرؤیا بک نجز المحسنین
راست شد خواب تو جزا داده می‌شوند جماعت نیکوکاران
از یسار آمد ندا کای جبرئیل | بر تو گشتی بهر قربان خلیل
دست اسماعیل گو بگشا ز بند | شاد بنما خاطر آن ارجمند
دریای دوستی
جبرئیلا گو بوی کای غمسپید | ابد هستی بحر خلت را خلیل
تو خلیل و او ذبیح است از الست | قدر وی در درگه ما نیست پست
علت ایجاد خلقان صلب اوست | کو بود چون مغز و عالم جمله پوست
ما فرستادیم ای نیکو سرشت | بهر اسماعیل قربان از بهشت
زود از او بردار ای نیکو خصال | از دو دستش بند وا ز پاش عقال
شاد کن وی را از او برداریم | کن فدا بروی تو این ذبح عظیم

صورت قربان اگر بد در منا / معنی قربان بود در نینوا

گوسفندرا چه قدر و قیمت است / گر عظیمش خوانده حق از حکمت است

پس بود ذبح عظیمش بر ملا / قتل اولاد علی در کربلا

خون اولاد علی در ماریه / شد روان مانند عین جاریه

رو بقربانگاه اصلی ای خلیل / سرو قد سیمین برا بین قتیل

گر بصورت گوسفند آمد فدا / معنیش اکبر بود در کربلا

روانه شدن حضرت خلیل با حضرت اسمعیل بطرف خانه

می برد اسمعیل را ای تاجدار / مادرش را می برد در انتظار

از غم هجران شده دستی خون جگر / بر سر راهش نشسته منتظر

خاک ره را از دو چشم اشکبار / بحر عمان کرده رشک لاله زار

پس گشود او دست و پایش را ز بند / گرد آزادش ز تیغ واژگند

زان سپس چون گرد از رویش گرفت / شاد و خندان اندر آغوشش گرفت

نی چو اکبر از عطش لب نور عین / آمد از میدان در آغوش حسین

صورتی آغشته اندر خون و خاک / پیکری چون غنچه گل چاک چاک

پس روان گشتند شادان با طرب / دست یکدیگر گرفته بی تعب

هاجر اندر ره ساله انتظار / بود تا فرزندش آمد در کنار

نی چو لیلی قطعش از اکبر امید / غیر ما بوسیدن از کس نوید

اهم شهد

چون شدند از حرم بر هاجر عیان / شد چه سنبل جانب ایشان روان

پس زره نه تا بر پای خلیل / گفت پس کین ناله ای پور جلیل

میهمانی رفتنت میمون بود / گر چه هاجر از غمت دلخون بود

پس خلیل از راه لطف و مردمی / ساعتی بنمود با وی همدمی

دست اسمعیل بر دستش نهاد / پس بدو فرمود ای نیکو نهاد

من بتو بسپردم این در نیاز / کش امانت خالصه رب العالمین

هاجر اسمعیل را کز اشتیاق / می‌شمردی بر وی ایام فراق

همچو جانی کان ز نو آید بتن / متحد شد جسم در یک پیرهن

چون پسر را شد مقر آغوش او / بر گلویش دید خطی سرخ رو

صیحه زد لرزید از جان غمین / سرو قدش او فتاد بر زمین

چون از آن راز نهان بیشتر / هاجر از خود رفته و مدهوش شد

ناله درد آمیز با مجنون کند / صاف اگر آید جدا الا چون کند

تندرست آمد بر هاجر پسر / نه بر او زخمی نه آسیب و ضرر

تا چو اسمعیل را دیدی چنان / تازه و تر همچو گل در بوستان

نه کلاهش رفته نه آسیب خار / با دل خرم چو گل اندر بهار

فارغ از آلام و اسقام جهان / خالی از رنج و تعب زاندهان

جز یکی خطی بحلقومش پدید / مرغ روحش گوئیا از تن پرید

تحقیق حال لیلا و هاجر

آه از آن دم کاکبر خونین کفن
خاک گرم کربلایش شد وطن

آه از آن ساعت که لیلای حزین
دید اکبر را نگون از صدر زین

آه از آن ساعت که با انبوه غم
بانگ والهفا برآمد از حرم

آه از لیلای بی پشت و پناه
که پریشان موی شد در قتلگاه

آه از آن حالت که لیلا با امید
بر سر نعش علی اکبر رسید

آه از آن پیکر که دید او چاک چاک
گیسوان کاکلی آغشته در خون بر خاک

دید زخمش بر تن از انجم فزون
بد ز هر زخمش روان جوئی ز خون

پاره پاره دید پیکر پیکرش
در خسوف افتاده ماه انورش

نازنین آن پای تا سر غرق خون
مغفرش گوئی حبابی واژگون

صبر لیلا را نگر در کربلا
صبر هاجر را به بین در ابتلا

این دو را در صبر اندر امتحان
فرق باشد از زمین تا آسمان

صبر لیلی هست از هاجر فزون
کو نه زخمی دید بر جسمش نه خون

چون خطر بر حلق اسمعیل دید
همچو مضطر دعا از خود رفت و رمید

لیک آن اثر چون دید بر حلق پسر
اوفتاد از پا بشد هوشش ز سر

صبر از لیلی که خواهد از خرد
خون پسر را غرقه در خون بنگرد

زخمهائی کو نیاید در شمار
دید بر آن پیکر سیمین عذار

آنچه از لیلی مرا آید بیاد
هر زمان گویم خدا صبرش دهاد

صبر لیلا [illegible]

بر

۳۷

کس ندید و نشنود زین گفت و شنید
وقت میدان رفتن اکبر رسید

اذن جهاد خواستن علی اکبر و تعجیل داشتن که مباد از حضرت داور بدا آید

اکبر سیمین بدن سبط رسول
خدمت نوباده باغ بتول

عرض حالی کرد آن نیکو نهاد
تو مرخص سازدش بهر جهاد

که همی ترسم که در این گیرودار
حکم نهی آید ز جناب کردگار

یا فدا آید شود چون کار تنگ
یا بدائی حاصل آید زین درنگ

گرچه ابراهیم حق را بد خلیل
مهد جنبانش بنفس جبرئیل

جد اسمعیل اگرچه از ز است
جد تو ختم الرسل پیغمبر است

گر ز باغ انبیا گلها دمید
همچو تو گل کس بدین بستان ندید

ارغوان و سنبلت تا این بودی
زیب و زینت بخش بستان تو بود

چون فدا آورد از حق جبرئیل
چون بدا شد وقت قربان بر خلیل

من بسی ترسانم از خونریز یار
که فدا آید بتو از کردگار

کشتگان و یاوران جمله شهید
من بمانم زین سعادت ناامید

بعد مرگ یاوران پاینده کی
کی تمتع بخشد کس از زنده کی

یاورانی کو بدندم همنفس
رفت و یک زان یاران نیاید باز پس

بار بر بستند زآوای درای
خفته بر جسم زین محنت سرای

رو بنزلگاه اصلی کرده اند
کوی میدان سعادت کرده اند

رخت خود بردند در منزل گهی | که نیابد هیچکس زو آگهی

در بی اعتباری دنیا و فنا که جز تقدیر آبست تا بر نشان نماید سر به ارباب حساب بی بود و هم

اینجهان یکسر همه خواب و خیال | عربدهٔ مستانه شمر این قیل و قال

هرچه بینی جمله را موهوم بین | این جهانرا آشیان بوم بین

گر کسی امروز گردد کامران | هست فردا بس بکام دشمنان

چون شود فردا ببینی تا نهیم | بس که جوئیم تا خود کیستیم

این دی و امروز و فردا این | جمله‌گی وهم و خیالات و گمان

بلکه نه امروز و نه فردا بود | نیست ولی انچه بحس بسته بود

پس چنین امروز و فردا از چه بود | هر که عاقل در حسابش ناورد

روز رفته باز ناید شد عدم | روز فردا را به فردا کن رقم

دی چو رفت از پی مگر آریم یاد | نی به فردا هست ما را اعتماد

هیچکس نارد عدم را در شمار | نکته‌ای ناید در حساب و در حساب

غیر این لفظی که میگوئی عدم | صورتش از کی توان کردن رقم

پس مدار اینجهان شد یک نفس | ما همه در دی چو طیر اندر قفس

گر رسد موجی از آن دریای جود | از عدم آریم رو اندر وجود

تعجب در مرخصی جستن قوم بدنهاد از رفتن بازار امام

ای پدر دست من و دامان تو | جان صد چون من فدای جان تو

وقت

وقت سر بنهادن و جانبازیست | گوی در چوگان و میدان تازیست

کس نمانده در زمین کربلا | تا نماید ای پدر دفع بلا

خرمن عمرم سزاوار شرنگ | باز یکدم گر کنم دیگر درنگ

خاک بر فرقم که اکبر زنده باد | زادهٔ زهرا کند رو بر جهاد

من اگر امروز با حال نژند | جان دریغ آرم بی دفع گزند

خاک بادا بر سرم زین زندگی | بی تو گر خواهم بدوران زندگی

در چنین حالت چسان آرم درنگ | زانکه بالای سیاهی نیست رنگ

زین خراب آباد دیگر گلستان | پر زنان رفتند سوی بوستان

من چو مرغ بسته پر اندر قفس | نی انیس و مونسی نی هم نفس

بر وجودم اینجهان تنگ آمده | شیشهٔ شادیم بر سنگ آمده

چون کسی از دولتت گردد کامران | پس وداع او ببود از این جهان

لطف کن بنوازم از روی کرم | از ره احسان بکش بر زخم درم

رخصتم فرما که سازم بیدرنگ | خاک را همچون طبرخون لعل رنگ

هست بر من زین سخن ذوقی دگر | که ندانم سر زپا و پا زسر

گر ببارد بر سرم پیکان تیر | چون تو باشی هست بر من دلپذیر

همچو باران گو فرو بارد ز میغ | گر بتن آید هزاران تیر و تیغ

هر چه آید بر سرم تیغ و سنان | باشم چون کوه و نهراسم از آن

تا کنم این صعوه را بازی کنم   سوی یاران بلکه پروازی کنم
روی آرم زاین جهان پر ملال   سوی دار الملک بی نقص و زوال

پس ندا فرمود شاه دین حسین   کای عزیز بابا فدای نور عین
این قلم رفته است بر ما از ازل   سرنوشت است این و نپذیرد خلل
داده جدت این خبر از جبرئیل   جبرئیل آورده از رب جلیل
کاندرین روز اندر این میدان کین   کس نماند غیر زین العابدین
از قضا و از بدا منشین غمین   شد قضا بر ما ز رب العالمین
روز جانبازی و سر بسپردن است   گو ز میدان سعادت بردن است
کربلا بهر شهادت آمدیم   سوی میدان ارادت آمدیم
رو بمیدان آر و منما خود پریش   مزد این خدمت بود زاندازه بیش
بر سر اهل حرم افکن شعاع   جمله را از جان و دل میکن وداع
رو وداع عمه‌های خویش کن   مادرت را استمالت بیش کن
پس سوی اهل حرم شهزاده رسید   گفت یاران نوبت اکبر رسید
دوستداران عازمم بر کارزار   تا کنم امداد باب تاجدار
هست امیدم که جمله بی ملال   از کرم سازید اکبر را حلال
زین سفر گر روی واپس نادرم   عمه‌ها [illegible] جان شما و مادرم

طاقتم

۳۹

طاقتم نبود که آرم بر زبان   در وداع اکبر و لیلا بیان
بود لیلا محو در روی پسر   ایستاده واله چون نقش حجر
نه بپایش قوه رفتار بود   نه زبان را طاقت گفتار بود
ساکت و صامت ستاده چون جگر   صوم مریم نذر بنمودی بکر

وداع علی اکبر با اهل حرم شاه دین بجهاد مشرکین و وداع آخرین

اکبر آمد اهل بیت ذوالفقار   رفتشان از تن همه صبر و قرار
جمع گردیدند گردش یکسره   همچو مرکز در درون دایره
جمع بر دورش زنان خون جگر   جملگی چون هاله بر گرد قمر
آن یکی دست دعا برداشته   وان دگر فتحش ز یزدان خواسته
هر یکی با آه و زاری همعنان   دست بر درگاه حق کای مستعان
حفظ فرما این جوان دلپذیر   از شرار تیغ و از آسیب تیر
لیلی از داعی که بنمودی ز اشتیاق   از حرم برخواست بانگ الفراق
چون وداع اکبرم آید بیاد   از قلم خونم رود جای مداد
خواستم از لیلی کلک آرم رقم   خون چکید از کلک ناچارم از قلم
ز اکبر و لیلی چو آرم در خیال   لاجرم کردم ختم از غمش ملال

حالت عاشقان حقیقی در بیرون آمدن در میدان نیاز شدن فاطمه زهرا حضور

الحق خوش آن عاشق که در میدان کار   چهره را از خون کند گلگون نگار

ای خوشا عمری که بی زور و سنان
از وصال یار باشی کامران

نه بجان اندیشه‌ات از اشتیاق
نه بسر شوریدگی از گاه فراق

حبذا یاری که از نزدیک و دور
باشد از یاری بجان و دل شکور

نه ز بعدش تنگدل باشد بجان
نه ز قربش شاد اندر امتحان

یار بر جسم محبت چون خضاب
هر طرف بایدش بردن گرد شتاب

اندر انجام عالی دارد رخش گلگون خضاب
چهره در میدان یار مستطاب

محو بیند نظره را اندر نگار [illegible]

اذن یافتن علی اکبر و حضرت امام علیه السلام سلاح بر وی پوشیدن و وداع اکبر

چون شد اکبر به نزد شاه دین
اذن یابد بر جهاد مشرکین

خواست صندوق سلاح آنگه امام
تا بپوشاند بر آن والا مقام

بر سرش عمامه بنهاد از رسول
پیرهن در عرش بپوشید از بتول

درع چون پوشید آن نیکو نهاد
خاست از هر حلقه بانگ آن یکی

چون زره شد زیب آن شمشاد قد
شد برا و هر حلقه‌اش چشمی دگر

مغفرش بنهاد بر سر از خلیل
ابلقش یکسر ز زیر جبرئیل

ذوالفقار حیدرش زیب کمر
یادگار حمزه بر پشتش سپر

نیزه بر دستش ز عم تاجدار
جعفر طیار آن نیکو شعار

جعبه پر تیر و بر بازو کمان
تیر هر تیرش ز مرگی بد نشان

خواند بر اکبر ز آیات جلال
تا مصحف ماه ز هر عین الکمال

چون خدنگ انداز بوش در کمین
چون خدنگی راست رست از صدر زین

چون علی بنشست بر پشت عقاب
در حرم شد شورش یوم الحساب

هر تنی با آه و زاری همعنان
مو پریشان خاک غم بر سر کنان

آه از لیلی که بشکفت و شنود
با زبان بی زبانی میسرود

اکبرم با سان بمیدان میرود
بین چه طناز و خرامان میرود

گوئیا امشب عروسی باشدش
یا تمنا دست بوسی باشدش

مادرانه مجمر افروزی کنید
حجله آرائی ببندید و دلسوزی کنید

آمدن علی اکبر در میدان کوفیان و مناظره با ابن سعد و مشرکان و شناسانیدن امام را بر ایشان

پس جو جانان بیامد بر صف
نیزه آتش بر کشش و شمشیرش بکف

گفت محجوب ای ابن سعد بی حیا
ساختی غوغای محشر را بپا

گر سپه نشناسد از روی یقین
می شناسی یک یک این اهل لعین

در نخستین حمله آن شبل الاسد
ریخت بر خاک هلاک افزون ز حد

پاک دو صف بر هم زد آنکه استاد
بهر محبت بر سپه آواز داد

کای سپه این سبط پیغمبر بود
نائب شیر خدا حیدر بود

مادرش خیر النسای اطهرات
حمزه‌اش عم عم دیگر جعفر است

این حسین باشد ز اولاد خلیل
مهد جنبان در رضاعش جبرئیل

این ندید استید در چندین گذار
میشد او بر دوش پیغمبر سوار

این حسین است آنکه اندر کبریا — گوشوار عرش حق خواندش خدا
گر شما را معرفت نبود بدو — من شناسانم شما را مو بمو
مادر او زوجهٔ حیدر بود — او ذوی القربای پیغمبر بود
من اذهبها من انزلنا در خورش — آیهٔ تطهیر زیب افسرش
از چه رو هستید با او در جدال — خون وی چون بر شما آمد حلال
این چه بیداد است ای قوم عرب — آل حیدر تشنه کام و خشک لب
ابن سعد و لشکرش سیراب آب — تشنه لب اطفال آل بوتراب
گرچه لب تر کنند این مشت عیال — گرچه محو این جمله کشته پایمال
این زنان نه عترت پیغمبرند — دختران نه دختران حیدرند
بار بستیم از حرم سوی عراق — تا شما را ره بداریم از نفاق
ما نه استیم کاندر امتحان — اینچنین باشد وفای کوفیان
بر شما هستیم ما خود میهمان — باشد این مهمان نوازی از خسان
که نمائید آب از مهمان دریغ — بر رخ مهمان کشند از کینه تیغ
میهمانان را نمائید از آب منع — تا بسوزند از عطش مانند شمع
از چه ما را بر حسین آرید تنگ — رو دهید سر تا رود سوی فرنگ
آن حجاز و این عراق ای قوم عام — تا مبارک باد بر ابن زیاد
خاکتان بر سر که غیرت کم کنید — تشنه لب آل علی را کشته‌اید

از عطش

از عطش آل پیمبر ای سپه — لعلشان گردیده مانند شبه
زین سخنها بر حسین بهر یزید — جای آن دارد بجوید خنجر از ورید
چون کسی نگشود لب اندر جواب — گرم جولان گرد در میدان عتاب
بردن دلیت صدارت
از صهیل اسب و در جولان او — جمله لشکر واله و حیران او

آگاهی یافتن سپاه از حسب و نسب امام علیه السلام و ولوله در سپاه افتادن

در میان آن سپه شد ولوله — که بما بس مشکل آمد مرحله
نطفهٔ مرجانه خواهد گر حسد — جنگ چون گردیم با شبل الاسد
باد نفرین بر ابن سعد بی‌حیا — لشکر از دین برگشته و راز خدا
هیچ خود خواهد که مرتدمان کند — خارج از دین همچو ملحدان کنند
بارها گفتند شخصی شد پدید — کز ره عصیان برون شد بر یزید
خارجیست از دین و از مذهب تمام — واجب آمد از پی قتلش قیام
آنچه میگفتند امیران سپه — غوطه‌ور بودند در بحر سفه
اهل عصیان جمله اهل عصمت اند — نطفهٔ زهرا و آل عترتند
خارجیها اهل بیت حیدرند — سبط پیغمبر رسول داورند
جملگی هستند اولاد رسول — اهل بیت مرتضی زوج بتول
خاصه این مه پارهٔ سیمین عذار — که بود شبه رسول کردگار
رزم جوان گوئیا پیغمبر است — یار سبط شاه ملک حیدر است

تر و خنجر کرار او بارد دریغ … که بوی اندر نبرد آریم تیغ
جمله‌گی گفتند کای شاه یقین … یا گشاید در صف هیجا کمین
حاش لله کز بکین این سپر … هیچ یک بندیم بر قتلش کمر
حیف نبود این جوان لیف مشکسا … غوطه ور در خون شود در کربلا
حیف باشد قد سروش از جفا … از ره بیداد اندازد زپا
ما چسان با مادر زاده چنین … رزم جو گردیم اندر دشت کین
این جوان گرد و همه شمشیر در تر … با لقا و حمله باشد شیرزه شیر
جمله ابطال عرب تاب آورند … با چنین کودک اگر جنگ آورند
رزم با یک کودک نازک لشکر که دید … لعن حق بر ابن سعد و بر یزید
کی چنین ظلم و ستم باشد روا … خواهد بر آل رسول مجتبی

تهدید ابن سعد لعین و کوفیان را بر طاعت آوردن و چشم از حق پوشیدن

چون چنین دید ابن سعد بی‌لقا … نیست لشکر را در این رزم اتفاق
بانگ زد پس آن لعین رو سیاه … کای امیران وای دلیران سپاه
هر که نارد جنگ اندر کارزار … او رود بیرون ز صف گیرد کنار
تا شمارم جان او نفع یزید … در که انعام و اکرام و مزید
هر که جنگ آرد عزیز و محترم … بر مخالف نیست دینار و درم
اینکه میخوانید او را کودکی … روی بر رزمش نمائید اندکی

تا به بینید

تا به بینید آنکه اندر کارزار … چون کند بر جمله لشکر کارزار
ابن غضنفر علی اکبر است … در شجاعت یادگار حیدر است
خارهای مشهد نش اینهمه … گو نمی‌شمرد و این لشکر همه
کی از این اجسام می‌آید برون … جز غضنفر کز وی آید بوی خون
خارهای مشهد او را چنین … گر بدین لشکر ببارد دشت کین
خواهد از لشکر برآوردن دمار … نیست پروایش ز لشکر صدهزار
از کنام شیر چون آمد برون … بچه او شیر خدا دارد کنون
این علی باشد ز جدش نامدار … در شجاعت هست از وی یادگار
روبهی آرید با صد احتیاط … تو روی گیرید و زنیدش محاط
تشنگی بچه است ایشان را زکار … نیست گر تو فرقشان با اقتدار
از وعید و وعده آن مرده حق … آنچه گفتندی بستردند از ورق
شامیان ترسند زر امید و بیم … کوفیان اندر نوید زر و سیم
چون ثبات نیست کس را ز اتفاق … خواصه اهل کوفه دار النفاق
رزم جو شد آن سپاه بی‌عدد … رو نمودند بر شبل الاسد

رزم نمودن علی اکبر با آن سپاه از حق بی‌خبر و از تشنگی شکایت بردن بر پدر

پس شبیه مصطفی پور امام (غزال) … ذوالفقار آورد بیرون از نیام
نعره بر زد گفت ای تیغ دو سر … وقت امداد است در هنگام ظفر

حمله بر لشکر نمود آن پاک تن — میسره آورد اندر میمنه
حملهٔ دیگر به قلب پر ز رنج — خلف را بدرید چون جیب صباح
زان سپس بر قلب چون شه حمله ور — شد قیامتشان مجسم در نظر
حمله بردی هر طرف آن رو بهان — ریختی بر خاک چون برگ از خزان
بر سپه هر سو که میکردی گذار — میزدی از تیغ بر جانشان شرار
هر طرف کردی از آن لشکر گذر — بر شدی ز ایشان ندای الحذر
زو گریزان لشکر از برنا و پیر — همچو روباهان که از چنگال شیر
بسکه در میدان نمود او کر و فر — سرفشانی کرد الماس تیغ او چو تیر
تشنگی بر روی جان بنمود اثر — کز درون سینه اش جستی شرر
مرغ اگر پرانیش کردی گذر — سوختی از سایهٔ او بال و پر
~~روی از میدان بتابید آن امام~~ — ~~تا بیاید خدمت شاه انام~~
~~شکوه کرد از تشنگی آن نور عین~~ — ~~جرعهٔ آبی طلب کرد از حسین~~
گشته مستولی بوی از بس عطش — مرغ روحش بد چو بسمل در طپش
بر علی اکبر بیامد کار تنگ — زد عطش بر خرمن عمرش شرنگ
چونکه استیلا عطش موجی بزد — دم بدم بر التهابش می فزود
یکطرف سنگینی آلات جنگ — یکطرف اندر لقا بو نهید رنگ
یکطرف مایوسی از فقدان آب — یکطرف گرمی و تابش ز آفتاب

یکطرف

یکطرف از گرد و فر کارزار — یکطرف کام و دهان از گرد غبار
یکطرف از زخمهای بیحساب — بر جگر افکنده بود آتش التهاب
تابش خور آنچنان کردی اثر — کز سلاح اندر تنش جستی شرر (از بردن)
حلقه های درع در تن گرد داغ — چون یک خوردی بجستی آن شرار
خودها بر سر بسان مجمری — حلقه ها بر روی تو گوئی اخگری
بد زمین چون ارض محشر تافته — خاک گویا طبع آتش یافته
کز نفس در سینه اش سوزنده بود — آه آتش مجمر او زنده بود
در تعب میبود از ثقل حدید — مرغ روحش همچو بسمل میطپید
روی از میدان بتابید آن همام — تا بیاید خدمت شاه انام
شکوه کرد از تشنگی آن نور عین — جرعهٔ آبی طلب کرد از حسین
آری آری خدمت آرد پسر — چشم میدارد بر انعام پدر
با چنان خدمت که کرد آن مستطاب — خواست انعام از پدر یکجرعه آب

حالت امام سلطه نیکو فرجام و عدم استطاعت امام در حاجت روائی آن

لال شو ای نطق و بشکن ای قلم (امام بزرگوار) — کی توان انجام این کردن رقم
چونکه آرم ماجرا را در خیال — عقل و هوشم حمله گردد پایمال
جامهٔ جان را اگر سازم قبا — کی توانم کرد عرض مدعا
جیب طاقت را در این غم بر درم — یکسر از کف اختیار از دل بگذرم

چون حسین آن شه سوار بی‌همال / همچو اکبر نوجوانی خورد سال
با محبت‌های آن شاه انام / با ادبهائی که بودش آن همام
در جهان معنوی آراسته / با کمالات معنوی پیراسته
نورس و نوخط هجده ساله / خط بگرد عارضش چون هاله
دست بر سینه بر سم بندگان / خدمت بابش بروزان و شبان
او درآن میدان اگرچه تشنه بد / صد ز کوفی صد ز شامی کشته بد
آمد از میدان ابا فتح و ظفر / لیک لب خشکیده تفتیده جگر
گیسوئی پر خاک و دستی پر ز خون / لشکری از خصم کرده سرنگون
سینه‌اش سوزان و جان در التهاب / از پدر خواهان شود یک جرعه آب
او نیارد حالتش گفتن روا / وصف حالش چون بود از من ادا

زبان در دهان نهادن امام علیه السلام اکبر را بجهة رفع تشنگی و وداع با امام و رفتن بجام

شاه از فرط محبت وز ولو / خود زبانش در دهان وی نهاد
چون علی اکبر زبان شه مکید / اشک خونین تا بدامانش رسید
گفت این کام و دهانت ای پدر / باشد از کام و دهانم خشک‌تر
خاک عالم بر سر از این بندگی / گر بخواهد زین پس اکبر زندگی
همچو مجروحان بسر زد دست غم / سینه پر داغ و دل پر الم

پس روان زانجایگه شد تا خیام / تا وداع آرد بیاران کرام
دید لیلا را بسی اندوهگین / مو پریشان گشته در کنجی غمین
مشتری آن نکو فر میکند / از فراقش خاک بر سر میکند
چونکه حاصل شد مر او را اصطبار / همچو جسم و جان نمودند اتصال
با حیا پس چونکه هم آغوش بد / نه روش واله و خود مدهوش بد
در تماشا محو اندر یکدگر / این بر آن و آن برین کردی نظر
گفتگو کردند از راه نهان / بی زبان و کام چون اشراقیان
در محبت هست غیر از چشم و گوش / مدرکی بیرون ز حس ای اهل هوش
چون بدان مدرک کسی آرد سخن / الکن آید این زبان اندر دهن
کرد اکبر زاو وداع و شد روان / چون وداع انفصال جسم و جان
نیست طاقت تا برآرم بر زبان / از وداع اکبر و لیلا بیان

وداع آخرین علی اکبر با اهل حرم و سفارش مادر بحضرت زینب

چون بسر آمد زمان اشتیاق / خواست از هر سو ندای الفراق
رو بزینب گفت با صد گون ادب / عمه جان ای خواهر میر عرب
بد منظورم همانا این سفر / خدمت مامم بجان بندم کمر
این ندانستم که اندر کربلا / جام ما لبریز آید از بلا
نی توان کس با قضا سازد ستیز / نی توان کس از بلا آرد گریز

چون افول آورد زینسان اخترم | غمها جان شما وا دردم
از فراغش شد یاران آشکار | که نیاید باز پس از کارزار
چون روان شد جملگی اهل حرم | غیر لیلا آمدندی در خیم
ایستاد او با هزاران شور و شین | روی خود بنمود بر روی حسین
تا نچه روی آورد اکبر از سپاه | سازد استنباط از رخسار شاه
ور نه از اکبر چنان گیرد خبر | آتش پیکار چون شد شعله ور

خبر یافتن سکینه خاتم از رفتن برادر و الحاح نمودن و مانع شدن از رفتن

چون سکینه زار و نالان خشک لب | دید اکبر سوی جولان شد از عقب
تا شدی پروانه سان پیرامنش | تا گرفتی از عطوفت دامنش
که عنانش میگرفتی که رکاب | گاه لبه مینهادی بر پای عقاب
گاه در خاک رهش کردی قرار | گاه بر بالش فشاندی جیب غبار
کای برادر رفتن یاران سر است | تو مرو دیگر که بابم بیکس است
رفت عباس عموم از بهر آب | رفت قاسم از پیش با صد شتاب
هیچکس نامد از ایشان باز پس | تا شود بر باب زارم هم نفس
گفت اکبر مردم ایدم شتاب | خیز تشنه بینم بیارم بهر آب
گرچه امشب هر یکی از سیدی است اشک | جای آن دارد که بر سازند ملک
پس تسلی داد و بنمودش روان | سعی جنبه با نو صد آه و فغان

حمله اکبر را

٤٥

تحریص ابن سعد لعین لشکر را بر مبارزت علی اکبر و دیگران عاجز و متعلل را مبارز بودن

چونکه اکبر شد سوی میدان کین | حمله ور شد بر گروه مشرکین
شورشی افکند آندم بر سپاه | که بجستندی ز تیغش بی پناه
میمنه بشکست شد در میسره | قلب را بدرید از هم یکسره
آنچنان با آن سپه رزم آزمود | که علی در رزم خیبر با یهود
چون سپاه ابن سعد آشفته دید | گفت اکنون ای دلیران رشید
در سپه کس نیست سازد همی | آرد از میدان سر این هاشمی
نیست کس تا دهد در رزم تن | نیست یکتن بهتر از حمله زن
بد شجاعی در شجاعت مستقل | بکر غانم زاهل موصل آن مضل
بد وی اندر شجاعت نامدار | در معارک جنگجو بد با هزار
و ز حیل و ز کبر بس بد دلیر | بود در میدان معان شیر گیر
ساعتی نامد کسی او را جواب | جمله بنمودند زان رزم اجتناب
رو بسوی او ابن سعد نابکار | گفت تا ای از چه رو در کارزار
سالها در خواری از امیر | در شجاعت نداری هیچ دلیر
رو بمیدان این جوان را ده جواب | از دم شمشیر خونریزش ده آب
گفت بکر ای ابن سعد نامدار | ذوق رتبه است از جانت قرار
تو نمائی بهر ملک ری اینقول | من نمایم قتل اولاد رسول

گفت اکنون همچو من اهریمنی — رزم جو گردم به این طفل سنی
گرچه نبود درخورم این دار و گیر — لیک لشکر شرط آورده نزد امیر
تا دهد منشور موصل را بمن — بر سرش ابدم بخواری سر ز تن

آمدن بکر بمبارزت علی اکبر و کشتن یادگار جد پدر بعد از او را بیکضرب روانه سقر

آن لعین بر قتل اولاد رسول — دست خود بنهاد بر چشم قبول
پس بیامد بکر در میدان کین — رزم جو گردد به اکبر آن لعین
شاه دین دید آن لعین پر شر و رو — میخرامد سوی میدان با سرور
چون بود بهر ابالت جنگجو — خصم کی گردد رها از چنگ او
خواصه اکبر آن ندیده کارزار — آن لعین پر مکر و مهد بکهنزار
در برش چون مرغ بسمل دل طپید — دید لیلا رنگ از رویش پرید
گفت آوخ گشت واژون اخترم — کشته شد گویا بمیدان اکبرم
شاه دین فرمود در این رزمگاه — هم نبردی آمد او را زین سپاه
این هم آورد کش که دارد نام بکر — در سپری باشد بسی دستان و مکر
بس شجاعت و دلاور آن لعین — در شجاعت کم بود ویرا قرین
رخ ز رنگ لشکر نتابد پس دلبر — باشد او اندر شجاعت بی نظیر
من فرج خواهم ز حق از بهر او — من دعا گویم تو هم آمین بگو
[illegible] کریم و المستعان — ایکه هستت آگهی از حال من

اکبرم

کتابخانه [illegible] ارشاد

اکبرم را حفظ کن از شر بکر — رد نما بر روی او هر آنچه آرد ز مکر
مو پریشان گفت لیلای حزین — کاستجبنا یا اله العالمین
رحم فرما از کرم بر این غریب — لیس غیرک استجبنا یا مجیب
اندر این میدان ز خصمش وارهان — که نمانده از عطش بر وی توان

اندیشه نمودن بکر ابن غانم با خود در عدم مبارزت با علی اکبر

بکر با خود گفت در این کارزار — نیست چندان کر و فر لازم بکار
بلکه یک چندی چو لعب کودکان — آورم بازیچه اش تیغ و سنان
ز آنکه حیفم آید از این ماه سیما — که تبه گردد ز تیغ من همی
هیچ با تیغ و سنان نارم مستیز — بلکه چون طفلان ببازی دارمش
چون در این میدان شوم از بعد — گیرمش آنگه برم نزد امیر
یا روانش زد بر ابن زیاد — یا سرش گرد شود خود کام و شاد

اندیشه نمودن علی اکبر با خود که با حریف چنین چگونه رزم سازد

چون علی اکبر در آن میدان کین — رو برو گردید با بکر لعین
دید ویرا در سلاح آراسته — آلت رزمش بسی پیراسته
گفت با خود یک سراپا بی نبرد — بایدم جولان بسی که خاک گرد
اینچنین خصم ار نماید دستبرد — خار مایه کی توان ویرا شمرد
ز آنکه دانم تیغ اندر کارزار — بر چنین درعی کجا آرد گذار

پس دو باری که جولان کرد او / تا بسنجید سراپایش نکو
دید اندر درع آن کبر دغل / یک شکافی کو بدش زیر بغل
گفت گر فرصت شود این رخنه بر / ورنه دیگر نیست بر وی دسترس

رزم علی اکبر با بکر ابن غانم و یک ضربت او را روانهٔ بئس المصیر نمودن

چون بر اکبر بکر آمد روبروی / دید اکبر را نبی پرخاشجوی
با سنانش چون چند لعبی روبرو / شاهزاده رخش از کینه در ربو
در غضب شد بکر پس افراخت تیغ / تا کند در کار آن شه بی دریغ
دست چون افراشت از کین اندر بغل / شد عیان آن کبر را زیر بغل
رو نمود اکبر سوی شاه نجف / خواست امداد او ز شاه لو کشف
تیغ را بوسید و گفتا یا علی / نصرتم بخشا به بکر موصلی
راند بر وی ذوالفقار حیدری / این علی بر آیین جهود خیبری
آتشی زد بر نهادش شعله ور / از شرار تیغ شد سوی سقر
دست بر کتفش شد از تن جدا / آفرین گو شد ملائک در سما
روی بنهاد از فرح بیباک / شاه گفتی یافتی روحی فداک
کس اگر نامد بمیدان جنگجو / چون سپه دیدند ضرب دست او
جملگی دیدند چون فرهنگ وی / کس نیارستی شدن در جنگ وی
واله گردیدند از آویز او / آنچه بر بکر آمد از آستیز او

چون کسی

چون کسی از آن سپه نامد بدر / تا در آن میدان شود پرخاش خور
پور حیدر حمله ور شد بر سپاه / تا نماید روز بر ایشان سیاه
حمله ور شد سوی لشکر یک تنه / زد بهم قلب و جناح و میمنه
بس دلاورها که افکند او بخاک / تا سوی دوزخ شدند از آن مغاک
داد تار و پود ایشان را بباد / ره سپرشان کرد تا بئس المهاد

تحریص کردن ابن سعد لشکر را در جنگ نمودن با حضرت علی اکبر

چون بدید این ابن سعد نابکار / بانگ زد بر آن سپاه بدشعار
که نگفتم این علی اکبر است / در شجاعت یادگار حیدر است
گر شما آئید زینسان تن بتن / از شما نامی نماند در زمن
کس حریف وی نخواهد شد چنین / یک بیک آید اگر با وی بکین
هاشمی باشد ضب حمله سر بسر / وان که باشند از شجاعت بهره ور
هر که باشد هاشمی اندر حسب / در شجاعت کس برابر نارد نسب
گر شما بر وی چنین گردید چیر / جز بوی بارید از پیکان و تیر
جمع بر وی تیر باران کنید / تا مگر محو بیابانش کنید
از در پرخاش کس ناید برون / بل کشید از تیر و پیکانش زبون
پس بیامد از پیاده و از سوار / جمع تیر انداز افزون از هزار
دست برخی نمودندی دراز / جمع بر وی از نشیب و از فراز

ریخت از ابر ستم باران تیر　　که بشد از کشت زار عمر سیر
بسکه تیرش بر بدن مسمار شد　　چون همای کو که در پرواز شد
بسکه پیکان بر تنش شد جایگیر　　شد چو مرغی کو بپرد با پر تیر
ناوک پران ز بس پرتاب شد　　ز آب پیکانها علی سیراب شد
بر تنش بارید چون ابر مطیر　　از تگرگ تیغ و از باران تیر

ضربت یافتن علی اکبر　　و از زین به روی خاک افتادن

ناگهان ملعونی آمد از کمین　　راند بر فرقش یکی شمشیر کین
همچو تیغی کان ملجم زد جلی　　اندر آن محراب بر فرق علی
گشت از آن تیغ بران سر دگر　　نوبت دیگر علی شق القمر
بسکه خون از پیکر او شد روان　　شد زمین از [illegible]
روی خود بنهاد بر یال عقاب　　دست بر گردن نمودش از اضطراب
از میان آن سپه اسب از شتاب　　خواست پروازی نماید چون عقاب
تا که خود را رساند در خیام　　بلکه بیاساید علی در آن مقام
اوفتاد اندر میان قوم دون　　شاید از سستی برد ویرا برون
بسکه بودندی مخالف ازدحام　　ره ندادندش شود سوی خیام
هر طرف رو می‌نمود آن بیزبان　　راه بگرفتند سپاهی ناتوان
هرکه بر وی میرسید از آن سپاه　　روز لیلا مینمودی سیاه

[illegible]

آن چنین نوخط جوان نازنین　　در میان لشکری بیکیش و دین
با چنان جسمی که بودی حمله جان　　بلکه افزون بودی از جان جهان
اختری تابنده در برج شرف　　روشنی بخشا چو ماه بی کلف
آن ز روی شمشیر و آن دیگر سنان　　وان دگر پیکان و تیر جان ستان
آن یکی خنجر پی قتلش کشید　　وان دگر بر خاک و بر خونش کشید
این یکی با دشنه آزردی جان　　وان دگر تیرش گشادی از کمان
زان جراحات و هجوم قوم دون　　از اکابر شد در آن هامون نگون
چون علی اکبر ز مرکب شد بخاک　　با رخی پر خون و جسمی چاک چاک
خاک میدان چون بشد ویرا مقر　　بانگ ادرکنی برآورد از جگر
بانگ ادرکنی برآمد از پسر　　بانگ وا ابنا برآمد از پدر
بانگ وا ابنا برآمد از امام　　بانگ بابا برآمد از خیام
چون عراقی بر حجازی چیره شد　　شاه دین زین ماجرا دلگیر شد
از میان آن سپه اسب عقاب　　رو بسوی خیمه‌ها شد با شتاب
یال ریخته زین نگون شد تا خیام　　شیهه زن هر سوی بگسسته لگام
از صهیل اسب آن گلگون خرام　　جمله پرده نشینان دویدند از خیام
که بیاید اگر آن نور بصر　　از صف میدان اعدا با ظفر
مادرش لیلا استاده منتظر　　که بیاید از صف اعدا پسر

دیده را روشن کند از روی او　　جان معطر سازد از گیسوی او
شیهه زن آمد بر شه اسب عقاب　　وز لگون زین غرق خون با اضطراب
چون بدیدند اسب آن گلگون قبا　　خواست از اهل حرم یا ویلتا
آن یکی کوبید سینه معجر به سر　　وان دگر کردی روان خون از بصر
هر یکی با آه و زاری همعنان　　موی ایشان خاک غم بر سر کنان

آمدن امام بسر آن زبدهٔ انام در میدان و متفرق ساختن آن لشکر ایام

ایستاده آن امام حق نیوش　　بانگ ادرکنااش آمد چون بگوش
برنشست آنشه به پشت ذوالجناح　　قلب اعدا بدرید یکسر با جناح
هر طرف گویا با آواز جلی　　هر مکان جویا که اینک یا علی
چند نوبت از یمین شد در یسار　　تا بیامد بر سر آن دل فکار
دید اکبر را طپان در خون و خاک　　پیکرش مانندهٔ گل چاک چاک
پی رکاب از مرکب آن شاه مبین　　خویش را افکند بر روی زمین
پس به بالینش نشستی آن جناب　　زلب خشکش ز مژگان داد آب
با دل محزون و چشمی پر بکا　　گفت الدنیا من بعدک عفا
چون اماش بر گرفت از خاک سر　　چشم را بگشود بر روی پدر
گفت اکبر با چنان حال نژند　　که از این حالت بمن نبود گزند
عشق را دل سرکش و خونابه بود　　تا گزد هر که سپردنی بود

چونکه بیرون ز میدان شد برون　　بهر جسمی نیست لازم چند و چون
چون بگلزار محبت زاین شجر　　بی تکلف به از این نبود ثمر
ای خوش آن عاشق که نزد روی یار　　سازد از خون چهره خود لاله کار

...سطاب
...م بخروش
...شدی
...این حق
...رنجوری چرا
...دی ایوان رز
...رخون جگره آبست
...قربان حسین
...وزندان من
...م گلشن رابست
...صفا اندر صفا
...ه برجا بر تن
...سم تلخ کام

گر...
برضا...
النقائی لکن مبسر بند...

از سکینه خفته تم باشد چنان　　که نخواهم زنده کی اندر جهان

دیده را روشن کند از روی او | جان معطر سازد از گیسوی او
شبهه زان آمد ز شیر اسب عقاب | و از کون زین غرق خون با اضطراب

... ا یا ویلیتا
... ی روان خون از بصر
... غم بر سر کنا
... نگر ... پا ... ام
... ش
... ح
... بابا یا علی
... دل و نگار
... حال کج ...
... بر روی زمین
... مژگان داد ... آب
... بنا من بعدک عفا

... | چشم را بگشود بر روی پدر
گفت ای بابا چنان حال ترند | که از این حالت بمن نیکوترند
عشق را اول سرکش و خونی بود | تا گریزد هر که بیرونی بود

ا حمله

چونکه بیرونی ز میدان شد برون | بهر جسمی نیست لازم چند و چون
چون بگلزار محبت زاین شجر | بی تکلف به از این نبود ثمر
ای خوش آن عاشق که نزد روی یار | سازد از خون چهره خود لاله‌زار
حبذا یاری ز خون آرد خضاب | پنجه را در نزد یار مستطاب
این اگر ناله برآید زو خروش | وی اگر گرید بیاید ای نیکوش
کاش اگر را هزاران جان بُدی | تا فدای دلبر زیبا شدی
کاش یابم هر دمی از نور حق | تا نمایم جان و سر قربان حق
پیش معشوق آیت دوری چرا | نزد دلبر شرح رنجوری چرا
چون لبم تشنه است از خود عرق خورد | زان شهنشاهم سوی ایوان برد
کوثر و تسنیم نزدم قطره ایست | سلسبیلم در نظر خون جگر ایست
گر برای کربلائی شور و شین | صد چو اکبر باد قربان حسین
تن همانا بود پابند من | اندر اینجا کنده و زندان من
من از آن تن نیستم تن از من لیکن | خاری تن بهر جانم گلشن است
گر به تن آمد در این میدان جفا | بهر جان باشد صفا اندر صفا
بر جنابت یا بابا یک سخن | تا رمق باشد ملا بر جان تن
الغرض لیکن مبر اندر خیام | جمله را منمای از غم تلخ‌کام
از سکینه خجلتم باشد چنان | که نخواهم زنده کی اندر جهان

دیده را روشن کند از روی او   جان معطر سازد از گیسوی او
شیهه زن آمد ز شیر اب عقاب   واز گون زین غرق خون با اضطراب
چون بدیدند اب آن گلگون قبا   خواست از اهل حرم یا ویلتا
آن یکی کوبد همی سینه بسر   وان دگر گردی روان خون از بصر
هر یکی با آه و زاری همعنان   موی ایشان خاک غم بر سر کنان

آمدن امام بر سر آن زبدهٔ انام در میدان و متفرق ساختن آن لشکر لئام

القصه آن امام حق نیوش   بانگ او در گوشش آمد چون بگوش
برنشست آنشه به پشت ذوالجناح   قلب اعدا بر درید یکسر با جناح
هر طرف کرد او با آواز جلی   هر مکان جویا که آئینک یا علی
چند نوبت از یمین شد در یسار   تا بیامد بر سر آن دل فگار
دید اکبر را طپان در خون و خاک   پیکرش مانندهٔ گل چاک چاک
بی رکاب از مرکب آن شاه مبین   خویش را افکند بر روی زمین
پس به بالینش نشستی آنجناب   بر لب خشکش ز مژگان داد آب
با دل محزون و چشمی پر بکا   گفت الدنیا من بعدک عفا
چون امامش بر گرفت از خاک سر   چشم را بگشود بر روی پدر
گفت اکبر با جنان حال نژند   که از این حالت بمن نبود گزند
عشق را اول سرکش و خونی بود   تا گریزد هر که بیرونی بود

اولکه

چونکه بیرونی ز میدان شد برون   بهر جسمی نیست لازم چند و چون
چون بگلزار محبت زین شجر   بی تکلف به از این نبود ثمر
ایخوش آن عاشق که نزد روی یار   سازد از خون چهرهٔ خود لاله کار
حبذا یاری ز خون آرد خضاب   پنجه را در نزد یار مستطاب
این اگر نالد بر آید زو خروش   وی اگر گرید ببالید ای خموش
کاش اکبر را هزاران جان بدی   تا فدای دلبر زیبا شدی
کاش یابم هر دمی از نور حق   تا نمایم جان و سر قربان حق
پیش معشوق آیت دوری چرا   نزد دلبر شرح رنجوری چرا
چون لذیذم از خم ازرق خورد   زان شهنشاهم سوی ایوان برد
کوثر و تسنیم نعم قطره ایست   سلسبیلم در نظر خون جگر ایست
گر برا اکبر مهیائی شور و شین   صد چو اکبر باد قربان حسین
تن همانا بود با بندان من   اندر اینجا کنده و زندان من
من از آن تن نیستم تن از من است   خاری تن بهر جانم گلشن است
گر به تن آمد در این میدان جفا   بهر جان باشد صفا اندر صفا
بر جنابت با یکی سخن   تا رمق باشد ملا برجا بتن
التفاتی کن مبر اندر خیام   جمله را منمای از غم تلخکام
از سکینه خفتنم باشد چنان   که نخواهم زنده کی اندر جهان

[illegible]

دیدم او را در عطش در التهاب / وعده اش دادم که آرم بهرش آب
اینقدر مهلت نداد م روزگار / تا رسانم آب آن دلفگار
زان جام کافران شد کار تنگ / تا بیامد شیشهٔ عمرم به سنگ
دید در طومار عمرم چون فلک / تا کشم از لوح هستی کو حک
کن حلالم ای پدر از جان و دل / که به جسم من کنون از آب و گل
خیمه را بر فکنم زاین دهر دون / میروم انا الیه راجعون
الغرض آن شاه از درج شرف / نیّر رخسار شه شد منکسف
آنچنان آن نوخط جوان مه جبین / سرو قدش اوفتاده بر زمین
تا بباغ دهر آن نخل مراد / سایه گستر شد فلک اکنون بباد
یافت عزت سوی جنت باز گو / زاین خراب آباد غم پرواز کو
از خدا خواهم فلک دلخون شود / همچو لیلا واله و مجنون شود

نوحه و ندبهٔ امام علیه السلام بر نور دیدهٔ حضرت خیر الانام علی اکبر والامقام

شاه مظلومان امام مشرقین / سبط خیر المرسلین یعنی حسین
رو با کرد و گفت آن شاه امام / زنده گانی بعد تو بادا حرام
ای گل نو رستهٔ باغ حسین / ایکه بودی مرهم داغ حسین
کام نادیده ز دور روزگار / لاله سان لیلی نمودی داغدار
بعد تو بریان بود دلها زنده گی / خون دل خوردن بود پاینده گی

[illegible]

بردی از من صبر تا بستی تو بار / اف بر این دنیا و بر این روزگار
تنگ شد بر من جهان بیوفا / چون تو رفتی بعدک الدنیا عفی
گر تو رفتی زاین جهان پر ملال / منهم از پی آیم ای نیکو خصال
چونکه از جان خوشتر میخواهمت / غم مخور اینک ز دنبال آیمت

عهد فرمودن امام علیه السلام که چون خواهی علی اکبر والامقام از کوفه و لشکر شام انقدر مصاف خواهد که رکابش به خون فرا گیرد

پس از این لشکر بگیرم انتقام / روز را سازم بر ایشان همچو شام
رزمجو گردم چنان بر این گروه / که ملک اندر فلک آید ستوه
دست از این لشکر ندارم در قتال / تا رکابم گردد از خون مال مال
آتش افروزم بقوم دیوسار / کوفیان را در زنم بر جان شرار
گرچه زایشان لشکر آرم من دمار / گرچه از آنها کشم من صد هزار
کی شود اما یک گیسوی تو / بلکه یکتار از مسلسل موی تو
راضیم زایشان براحکام قدر / که به نزدم هست سهل این مختصر
لیک لیلا ایستاده منتظر / بر در خیمه چو نقشی بر حجر
کش پسر آید ز میدان بلا / دیده را روشن کند آن مبتلا
گرد افشاند ز روی و موی تو / شانه سازد سنبل گیسوی تو
تو خرامیدی سوی باغ جنان / او همه با غصه و غم توامان

تا بباغ دهر ای نخل مراد | سایه گستردی فلک دادت بباد
ای فلک تا چند از بیداد تو | دستها بر آسمان از داد تو
همچو تیرم رفت از شصت اینچنان | بشکنم از این بار غم کوس کمان
پیکر صدپاره‌اش بردند شاه | برد از میدان بسوی قتلگاه

مصاف آوردن امام علیه السلام با لشکر کوفه و شام در مقام انتقام

کرد رجعت سوی میدان شاه دین | تا مصاف آرد بقوم مشرکین
پس کشیدی تیغ کین را از نیام | تا کشد بر قتل اکبر انتقام
چون بکف آورد آن شه ذوالفقار | شد بر آن لشکر قیامت آشکار
در میان کوفیان شد یک تنه | نه نظر بر میسره نه میمنه
ز آتش الماس گون تیغ دو سر | زد بجان کوفیان زآنسان شرر
که نماندی بهر لشکر یکسره | نه اثر از میمنه نه میسره
اندران میدان چو شیر خشمناک | بس دلیران را بخون کشتی هلاک
گو بسی خون اندر آن وادی روان | دجله گویا آمد از خون شد عیان
بس روان شد خون از آن دشت بلا | خاک شد بهر تیمم کیمیا
آنچنان آورد بر لشکر ستیز | که عیان دیدند روز رستخیز
ریخت سرهاشان به تیغ جانستان | کانچنان با خزان برگ رزان
حمله ور گردید آن شه بر یمین | ریخت از ایشان هزاران بر زمین

حمله

٥١

حملهٔ دیگر نمود او بر یسار | چون یمین افکند هم چندین هزار
حمله چون از قلب برد او بر جناح | صبح بر لشکر نمودی چون رواح
خیمه زد ابر اجل باران مرگ | ریخت زایشان سر بمیدان چون تگرگ
چون بغریدی بر آن قوم شریر | رویشان شد از هراس همچون زریر
همچو رعدی کو بغرد در بهار | یا چو برقی کو فروزد پر شرار
دست و پا چون برگ ریزان بر زمین | سرشان گوی در میدان کین
هر که دید آن رزم از آن بدر منیر | رزم حیدر شست از لوح ضمیر
هر که را بر سر زدی تیغ دو سر | تیغ شد از تنگ مرگ شعله ور
بسکه دست از تن جدا و خسته شد | گو در آنجا چنگ مرگ آرسته شد
هر که را شاه امم زد بر کمر | شد دو پیکر از دم تیغ دو سر
شد از آن لشکر همه تاب و توان | در تنهاشان چاک هم بر استخوان
خودها از سر فتاده واژگون | چون حبابی بر سر دریای خون
از سم اسبان ز گرد آن مغاک | چهرهٔ افلاک را پوشید خاک
هر که دید آن دستبرد آنجهان | رفت جنگ حیدرش یکسر زیاد
سوی دشت آید گر از آن جام شیر | روبهان کردند از جان جمله سیر
از شغالان گر بیاید صد هزار | چاره‌شان جز سود در شیری جز فرار
از شرار تیغ آن مالک رقاب | خون آن دونان بیامد در رکاب

همچو جوزا بر سر از نا تا بفرق | غرق در خون هر یک از سر تا بفرق | جملگی در زورق امید غرق

هجوم لشکریان ابن زیاد در کوفه
و طلب امداد نمودن

واو تا رو پود شان زآن تند باد | که فزع بردند بر ابن زیاد
جمله همچون روبهان اندر فرار | از شرار تیر و برق ذوالفقار
جمعی از آن لشکر بی کیش و دین | شد بدار الکفر نزد آن لعین
که بکن امداد بر ما ای امیر | که رسیده طعمهٔ شمشیر و تیر
کن یکی امداد از جهد آن کار | که حسین آورده از لشکر دمار
آمده از مرگ اکبر خشمناک | ریخته چندین هزار از ما بخاک
همچو تندر چون بغرد آن زمان | ای بسا قالب تهی کرده زجان
چون نهیبش بی ز تیغ آرد فتوح | قالب جمعی تهی آید زروح
هر که بیند ضرب دست در فعلتش | گم نماید خویش را از صولتش
ور نهیبش بی سنان و تیغ و تیر | شد ز ترس جمعی سوی بئس المصیر
رو بهر کس که با تیغ دو سر | آب گردد زهرهٔ آتش اندر جگر
تاخت بر قلب و جناح او یکتنه | بر رسید میسره تا میمنه
هر طرف تازد بکر بارد شرر | چون بهاران ز ابر نیسانی مطر
چون شنید این آن لعین بد نهاد | شد از آن گفتار بس خندان و شاد
کین زمان کار حسین آخر رسید | شد جهان امروز بر کام یزید
زانکه بشنودم ز قول صادقان | چون بکوفه شد شکست کوفیان
آخرین حملات باشد آن رشید | از پس آن حمله میگردد شهید

از غم عباس گشته
خشمناک

ادو را ده

رو بسوی آر بد لشکریش و بیم | هیچ ننمائید بر خود دل دو نیم
پس نباید بهر از او اندیشه ناک | گو ز توسن اهرمان افتد بخاک
بار دیگر آن گروه مشرکین | رو بهم بردند بر سلطان دین

بیاد آوردن قبول شهادت در روز الست و دست از جنگ برداشتن

شاه دین می بود سرگرم جهاد | هاتفی ناگاه آوازش بداد
کای حسین ای سلالهٔ خیر النسا | نخل بستان رسول مجتبی
از علی و از رسول کردگار | حمزه و جعفر تو هستی یادگار
آنچه ایشان از شجاعت داشتند | یک بیک از بهر تو بگذاشتند
گر کنی با آن شجاعت کارزار | با تو که آید کسی اندر شمار
خواهی ار از قتل اکبر انتقام | از شهادت باز مانی تمام
یا شهادت کز ازل کردی قبول | گوئیا امروز از آن داری ملول
یا فراموشت شده عهد نخست | آنچه بنوشتی سجل بر خوان درست
می نخواهی گر تو ورستی ملول | بلیه هید نیت شهادت شد قبول
پس فرود آمد ز زین آن زمان | از هوا پروانه پروانه سان
بر گرفت و خواند و بنهادش بسر | که بهیچم سر ز حکم داد گر
من بقتل خود رقم بنموده ام | نی عبث این ره را پیموده ام
گر هزاران جان بود اندر بدن | یک بیک باشد فدای یار من

یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود

[illegible]

گفتگوی امام ع در عالم معنی با جبرئیل بار دیگر

جبرئیلا نیست بر من جز رضا / راضیم گردن نهادم بر قضا
با قضای حق چسان آرم گریز / بس رضای هست بر من ناگزیر
من همی دانسته بودم بر بلا / کانچه می آید بمن در کربلا
آتش عشق است گشته شعله‌ور / روز وصل است این هنگام دگر
بهر چه هرگز ندارم من ز قضا / لیک بلا بر من بود عین ولا
جبرئیلا آنچه بینی از ملال / بر من آید آن بود ذوق وصال
شور عشق است آنچه بینی کر و فر / ذوق صلت آنچه بر جانم شرر
حین زمان وصل نزدیک آمده / سینه‌ام گردیده چون آتشکده
نکته عشقیم ما ای جبرئیل / تو که در راه و رسم این سبیل
چون نداری زین ره و رسم آگهی / با تو نتوان گفت زین سر خفی
از درخت عشق کی خوردی ثمر / که از آن بستان تو باشی باخبر
نیستی مرغ نوا آموز عشق / با تو نتوان گفت رمز و سوز عشق
تو نه‌ای با این ره سالک [illegible] / راه عشق است این ره جام نیست

متنبه ساختن امام جبرئیل را از حالت شهادت و ذوق فیض صلت

چون کسی از جای خود ننموده نقل / کی بدا حاصل شود از نیت سهل
ما همه بودیم زین ره ز ابتدا / لیک قضا را حق با ساز د بلا
شکر دارم کین قضایم حتم شد / آنچه بنوشتند بر من ختم شد

ابتدار

زابتدای ره هر آنکس از هوس / ترک مقصد گفته آید باز پس
بوالهوس خوانند او را سالکان / نیست چندان عیب نزد عاقلان
گر دو گامی مانده تا منزل رسد / باز گردد نیست از راهی خرد
من بر این ره پای چون بنهاده‌ام / صد گروه بد برده برداشتم
یک دو گامی مانده تا گیرم شتاب / از وصال حق کنم کامیاب
جبرئیلا چون روا داری بمن / از پشیمان بودنم آری سخن
آمدم من این زمین با دوستان / عون و عبدالله و عباس جوان
قاسم داماد و اولاد حسن / طفلهای زینبم سیمین بدن
نوجوانی چون علی اکبرم / کو ز جان خوشتر بدی اندر برم
چون حبیب ابن مظاهر یاورم / هاشم و مسلم عزیز و حر تم
جمله را کردم براه حق فدا / این زمان چون بهر خود خواهم بدا
جبرئیلا شورها دارم به بر / که ندانم سر ز پا و پا ز سر
آنچه آید از بلا یا محن / من خریدارم به جان و تن
تا کنون نه خواهرم گشته اسیر / نه مکیده اصغرم پیکان تیر
نه بگردن عابدم را سلسله / نه به پای کودکانم آبله
بازوی کلثوم نابسته طناب / نه بمرده طفلکان از قحط آب
نه سرم را دیده کس اندر تنور / نه بدیر راهبان کردم عبور

نه بزینب هتک آمد حوصله / نه بقتلم کوفیان در ولوله
دختران را بهر شهر و دیار / کس نبرده چون اسیر زنگبار
کس ندانسته تاکنون از شامیان / صدقه بر طفلانم از خرما و نان
کس نکرده اهل بیتم را سوار / بر شترها بی‌جهاز و بی‌مهار
شمر نی بر قتل من خنجر کشید / نه بداماتم سری از تن برید
پیکرم با پا و سلبش پایمال / که شد از سم ستوران پایمال
نه کسی آتش زده در خیمه‌ام / نه شکسته استخوان سینه‌ام
نی ز شمرم تاکنون آزار شد / نه سرم زینت فزای دار شد
که شدم مهمان خولی از سر در / تا بخاکستر نهم رخ در تنور
نه سرم را کس به نخل آویخته / نه شرابی بر سرم کس ریخته
نه بچوب کین لبم شد آشنا / نه سرم زیب سنان اشقیا
نه به تیر حرمله آن بدشعار / چاک شد حلقوم طفل شیرخوار
کس نخوانده عابدینم را غلام / نی بکلثوم از کنیزی رفته نام
نه سرم در طشت بر تخت یزید / نه لبم خورده است چوب از آن عنید
نه خرابه اهل بیتم را مقام / بستری از خاک و بالین‌شان رخام
نه سرم گه سنان زیب سنان / نه شماتت دیده‌ام از دشمنان
نه سکینه مو پریشان آمده / نه ز سیلی زار و نالان آمده

ایضاً مناظره با جمیع عالم معنی

جمع سیلا این بلایا و محن / نزد قرب حق بود بس ممتحن
گر بود در مخزن حق از بلا / صد چنین خاهان بجانم از ولا
آنچه بر من آید از جور و ستم / دارمش چون جان عزیز و محترم
غیر اینها از قتیل و از کشته / گر بود خاهانم از رب جلیل
از جفای شمر و از جور یزید / نشنوی از من تو جز هل من مزید
تو مرا بگذار و از من باش دور / که زمان وصل شد گاه سرور
در فراقم اینچنان تنگ آمده / شیشهٔ شادی بر سنگ آمده
این بلایا را تو گر بینی گران / نزد من باشد چو گنج شایگان

شکایت از ایام دوری و تمنای ایام وصال و ذوق زمان اتصال بموجب مولوا
چند از این تمو تو

ای خوشا روزی که باشم کامران / از وصال حضرت دلدار آمنی
مرحبا وقتی که نزد یار من / سرخ روی آیم چه گل اندر چمن
نه ز قرب و بعد باشم تنگدل / نه ز وصل و هجر آیم دل گسل
شادمان گردم ز خون یار خضاب / چهره را در کوی یار مستطاب
روزها این آرزو بودم بهم / که کنم با یار در این عالمه جا
شکر که شد میسر این زمان / که بمیرم پیشتر آن جان جهان
چون برم از خود آیم مستقل / خیمه بالا تر زنم زاین آب و گل

روزها بگذشت لاهوتی بدم / میل خویشش کرد تا سوی شدم

رفتم از لاهوت و ناسوت این زمان / سوی دار الملک یار مهربان

محو بودم صحو گشتم اندر او / کل شیء هالک الا وجهه

عین گشتم محرم با اسرار نهان / خیمه را افراختم در لامکان

مه ابن عم حضرت جبرئیل / رو مرا بگذار یا رب جلیل

اقرار از خود رستن و به محبوب پیوستن است بمضمون انا لله و انا الیه راجعون
و رجعت بسوی او بقرب معنوی است و پیوستن نه بجسم و تن است بلکه در معنی است

جبرئیلا گر تو هستی واسطه / واسطه اینجا بود بی رابطه

واسطه چون هر کس باشد عیان / نیست در اینجا دوئی اندر میان

روزها باشد دوئی برخاسته / بحر وحدت موج اگر برداشته

گر بصورت موجها مختلف / چون نکو بینی یکی شد مؤتلف

از خود آری وساطت هست بد / ور ز حق آری نیارم کرد رد

گر تو هستی واسطه از نزد او / آنچه آوردی برو با او بگو

نیستم من هر چه بینی او بود / آنچه او خواهد همان نیکو بود

این من و او هست همچون تار و پود / ور نه غیر از یک نباشد در وجود

من نمی بینم خودی اندر میان / او است بس اندر مکان و لامکان

کفر و ایمان عشق و عاشق ضد و سود / عالم اسم است و کثرت در شهود

لم یسعنی ارضی و لا سمائی
در جای دیگر ... در انشا

اگر

گر شوی در بحر وحدت غوطه ور / این جهان موهوم آید در نظر

در حق حق هر چه آید گفتنی / کثرت است آن جمله ها و دیدنی

خرقه صد چاک را کردن رفو / نیست کار کس مگر الطاف هو

آنکه خود را در عبارت آورد / نیست نقص بخردان زاهی خرد

این من و ما کثرت است اندر عبار / لفظ کثرت را نباشد اعتبار

که صفاتش در اشارت آورند / گاه بر ذاتش عبارت آورند

شرک باشد جمله ای اهل عقول / یک آمد حضرتش نما یقول

چونکه واحد اول اعداد بود / لاجرم نتوان عدد بر وی فزود

ور نه گفت او قل هو الله احد / نیست کثرت را در آنجا راه و حد

گر بگوئی یک نشان وحدت است / ور بگوئی گو نشان کثرت است

پای نسبت از میان بردار هان / یک چه ماند بدهد از وحدت نشان

از دوئی بگذر نباشد در سبق / در خور طومار وحدت آن ورق

پای نسبت را فرو نه زان مقام / حق ندارد نسبتی با خاص و عام

عاشق از معشوق اگر گیرد خبر / نیست عاشق کو میان و درد سر

چون خبر گیری نشان دوری است / در نبودن سر لیس رنجوری است

این خبر گیری نشان غیبت است / اندر این غیبت هزاران فرقت است

آنکه باشد تا بیابد حضور او | [illegible] چیست این قصور
حاضر از تو بود اندر حجاب | در [illegible] سنی [illegible]
چیست [illegible] کشتم [illegible] | سوی [illegible] جان [illegible]
هست سودای محبت در سرم | چیست [illegible] بگذرم
[illegible] در سرم سودای عشق | کی [illegible] عشق
[illegible] | رو مرا بگذار در این کربلا
[illegible] چون [illegible] | [illegible] در نظر
[illegible] | [illegible]
[illegible] چون [illegible] | چون [illegible] مرا
[illegible] | [illegible]
حالت عشقی [illegible] | [illegible] سخن
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] هستی [illegible] گرو
[illegible] | من [illegible] در نظر
[illegible] | من [illegible] اندر صفا
[illegible] | [illegible] اندر وطن
[illegible] | [illegible]
[illegible] بود این تن [illegible] | کشته چون [illegible]

بگذر از صورت سوی معنی گرای | تا بدانی چون بود این ماجرای
تا تو هستی اندر این صورت گرو | نیست معنی تابد بر تو ضو
من چه آن پروانه باشم در مطاف | تا بسوزم خویش را نارم معاف
پیش شمع قامت آن دلنواز | پر زنم پروانه سان در سوز و ساز
تا بسوزم خویش و تا جان بسپرم | سوی شاه در ظل دولت جز برم

هر که حبیب است و محب محبوب از هجر و وصل برسد نیست محبوب رخود صلاح بهتر زند و بس

جبرئیلا نیست از اهل خرد | در محبت هر که از جان نگذرد
(یعنی محبوب را داند)
هر که عشقش نیست باشد چون دواب | از بهائم گویم او را این جواب
کل من لم یعشق الوجه الحسن | قرب الرحل (الجل) الیه والرسن
یعنی هر کس را نباشد عشق یار | همره او پالان و افساری بیار
عاشق و معشوق و عشق آمد چنان | لازم و ملزوم همچون جسم و جان
تن ز جان و جان ز تن بر داشتند | هر یکی ره دیگری آمد گرو
دور تن بگذشت و آمد وقت آن | که بیان بازی برآیم ناگهان
من کجا ترسانم از شمشیر و تیر | یا کنند این قوم طفلانم اسیر
من نه آنم روی برتابم ز جنگ | پشت سر خارم بخنجر آرم درنگ
صد هزاران دشمنم در قصد جان | گر کشد شمشیر هر یک از آن
طفل مکتب خانهٔ عشقم دلیر | که گریزم از دم شمشیر و تیر

طفل کشت خان عشقم ای دریغ   جمعه و خلعت عیدم بود شمشیر و تیغ
وقت آن آمد که سازم پیچ و تاب   رو سوی درگاه یار مستطاب

این دو سه روز بر پی گو گذار
تا ز هر سو بشنوی آواز یار

جبرئیلا رو که اندر نشئتین   آنچه حق خواهد همان خواهد حسین
خوف محبت از دو سو آید عیان   می‌رسد پیغام بی‌گفت و زبان
گر نماید قهر پس خوش بود   ور نماید لطف پس دلکش بود
لطف و قهرش را خریدارم به جان   کوست اندر ملک جان جان جهان
عشق مر او حکمت باشد ابتلا   الصلا یا قوم فی هذا البلا
هر که آرد نزد جانان احتیاط   بذل جان را بر سرش باشد خباط
خیمه را برتر زنم زین هر دو کون   میروم انا الیه راجعون
صد هزاران جان در این دریای عجب   غرقه گر گردد نیابد جز که گهر

معاف داشتن امام ع خود را از مصاف و نمودن ذوالفقار را در غلاف و چیره شدن لشکر به آنجناب علیه السلام

پس نمود او ذوالفقار اندر غلاف   خویش را بنمود از کشتن معاف
چون بیاید از مخالف آنچه تیر   از شعف بر تن نمودش جای گیر
آنچه می‌آمد بر او تیغ و سنان   بوسه‌اش بر تن لبان بی‌زبان
غنچهٔ پیکان آن قوم شریر   بد بر جسم شریفش چون حریر
جای هر تیرش به پیکر روزنی   شد عیان مانند پرویزنی

الغرض

الغرض لشکر چو دیدند از نزاع   نه کند پیکار و نه سازد دفاع
چیره گردیدند از خرد و بزرگ   گر ستم درّند یوسف را چو گرگ
جمع شد لشکر بد انسان همگروه   تیر در پشت سنگ آمد ستوه
تیر بگشادند پس بر آنجناب   همچو بارانی که بارد از سحاب
می‌شدی بر پیکر وی جای گیر   آنچه آمد تیر بر بالای تیر
گز پر پیکان بر آن عالیجناب   پیکرش گردید مانند عقاب
بسکه تیرش بر بدن دمساز شد   چون هما گوئی که در پرواز شد
بد از هر حلقهٔ درع شه دین   قطره قطره خون چکیدی بر زمین
نور ایجاد از کثرت تیر و سنان   بود بی زاری مگر آنجا عیان
نه براکب صبر و طاقت مانده بود   نه بمرکب استقامت مانده بود

رفتن امام علیه السلام بجانب قتلگاه و از زین بر زمین قرار گرفتن آنحضرت و صحبت بذوالجناح

پس بفرمود ای نکو پیکر فرس   کشتن و آویختن بارت بسی
وقت پرواز است اندر لامکان   زین خراب آباد سوی ملک جان
بارها بردی در این محنت کده   نوبت بار شهادت آمده
کای مبارک پی مرا از آوردگاه   با تن صدچاک بر در قتلگاه
وانگهان زین گاه از خون رنگ کن   پس بسوی خیمه‌ها آهنگ کن
ده به زینب آگهی از حال من   گوی بر کلثوم از احوال من

گر سکینه پرسد از حالم خبر — گوی با وی آنچه آمد در نظر
شهربانو دختر شاه عجم — نیست بر روی طاقت جور و ستم
نیست چون از آل طه آن حزین — طاقتش نبود اسیری را بکین
بر تو او را التجا باشد بجان — تا بدان جائی که دادندت نشان
ای نکاور وعده گاه ما تمام — هست در محشر بگاه انتقام

تحفه نیر

برخاک افتادن شاه دین در قتلگاه و ذوالجناح اطراف خیمه‌گاه روان شدن

ذوالجناح آسیمه سر چون بی‌هشان — سوی قربانگاه شد جولان‌کنان
کرد جولان تا بگودال رسید — پشت خود خم کرد و دست و پا کشید
تا شود آسان بپا کاه رکاب — بس بپاید دمی از التهاب (سوزش)
شاه دین شد از نکاور بر زمین — دست بر سر زد ز غم روح الامین
چون نگاه افتاد آن شاه جلیل — خاک غم بر سر نمودی جبرئیل
با رخی پرخون و جسمی چاک چاک — خاره را بستر نما کرده خاک

کی مرا طاقت بگویم بیش ازین
آنچه آمد از ستم بر شاه دین

چونکه راکب گشت از مرکب نگون — زد چو ماهی غوطه در دریای خون
بسکه خون از پیکرش گشتی روان — نه بدی با او استقامت نه توان
شیهه‌زن مرکب بیامد تا خیام — واژگونش زین و بگسسته لگام

از

از صدای ذوالجناح اهل حرم — سر برآوردند از زانوی غم
جمله کی برخواستندی از زمین — که مگر آمد ز میدان شاه دین
از صهیل و ولولِ شاه عرب — شد برون از خیمه زینب با تعب
دید مرکب پایمال و غرق خون — خالی از راکب بر او زین واژگون
تن مشبک گشته بس قوم شریر — ریخته بر راکب و مرکوب تیر
پر برآورده چو مرغی بر اثیر — یا نه گوئی همچو بر آجام شیر
حال راکب گشت از مرکب عیان — داد مرکب حال راکب را نشان
هوش رفت از زینب و برداشت جوش — بند بندش چون نی آمد در خروش
گفت ای صرصر تک هامون گذار — راکبت را کو کجا دارد قرار
از چه خون رخسار گلگون ساختی — شاه دین را کو کجا انداختی (بکنار)
یا اخا گویان ز دل آتش به بر — گاه میزد سینه و گاهی بسر
شاه دین آوای خواهر چون شنود — چشم حق بین را بسوی خواهر گشود
گفت آوخ گر بدین حال نزار — زینب آید بیندم آن ارجمند
طاق گردد طاقت آن نور عین — گر بدین حالت ببیند بر حسین
بر حسین ام سخت باشد اینچنین — که ببیند خواهر اندوهگین
کاش تا باشد مرا از تن روان — بر سرم ناید ز مهر آن ناتوان
با دل محزون و جسمی چاک چاک — خاک و خون از چشم حق بنمود پاک

دید با حسرت بزینب سر امام / گفت یا اخت ارجعی للخیام
تا مرا باشد روان از خیمه گاه / کس برون ناید بسوی قتلگاه
طفلکانم جمع بنما در خیام / ساز و برگ کوفه بنما اهل شام
رو بسوی خیمه ای زار حزین / باش در تیمار بیمار غمین
جمله اهل بیت زارم دلفگار / بند معجرها نمایند استوار
امر بر زینب چو آمد از امام / لاجرم شد با زنان اندر خیام

بر زمین آمدن شاه دین از صدر زین و تحریص ابن سعد کوفیان و شامیان را به تاراج خیام

چون ز زین آمد نگون آن سرفراز / روی خود بنهاد بر خاک نیاز
از جراحتها که بیرون از حساب / همچو ماهی غرق بحر اضطراب
ضعف مستولی ز بس زو رفته خون / صبر بس افزون ولیک از طاقت برون
مینمودی جمع خاک قتلگاه / گاه بالینش بدی که متکا
روی انور گاه بنهادی بخاک / گاه افشاندی بجسم خاک پاک
غصه بردندی بر آن بیکس ز دین / که حسین آمد بخاک از صدر زین
اوفتاد از جور چرخ واژگون / همچو ماهی غوطه در دریای خون
چون سپهبد ابن سعد نابکار / دست افشاند از یمین و از یسار
شامیان و کوفیان مختلف / آن زمان گشتند با هم متفق
کوفیان یکسر شده در حمله / شامیان در قتل و غارت یکدله

ظالمانرا

ظالمانرا دست ظلم از آستین / کافران در قتل شاهنشاه دین
شامیان جنگجو از هر طرف / کوفیان با ظلم هر یک تیغ بکف
جمع دیگر جمله بی شرم و حیا / ره سپر گشتند سوی خیمه ها
از دو جانب شد هیاهوی بلند / گرد خون از خیل پاک آن ارجمند
تا کند نظاره آن فخر سبل / از دو جانب صیحه و آواز دهل
خون ز چشمان پاک کرد آن سرفراز / دید لشکر از دو سو در اهتزاز
یک طرف تازان بسوی قتلگاه / یک طرف سوی حرم بگرفته راه
شد بزانو بسکه تن بودش نحیف / زان سپس گفتا بآواز ضعیف
ابن سعد بیحیا شرمت چه شد / از پیمبر شرم و آزرمت چه شد
خوش حمیت از عرب برداشتی / این چنین رسمی ز نو بگذاشتی
آن محبتها که کردم در مضی / خوش تلافی میکنی ای بیحیا
حرمت آل رسول مجتبی / خوب بگرفتی که این بدشان سزا
کرده همه
گفت ابن سعد با لشکر تمام / این حسین باشد با لقوی کرام
غیرتش بر عترتش بود چنان / که ببینند عترتش نامحرمان
روی بر تابید اکنون از خیام / تا که کار وی شود یکسر تمام
پس روان گردید زانجا بیدرنگ / خاک را سازید از وی لعل رنگ
چون سرش ببریده آید از جفا / از سر ببریده می ناید صدا

شفاعت حضرت سید الشهدا ابن سعد شوم پلید را از پدر بزرگوار هنگام خلافت علیه السلام

از پس ظلمت چه خورشید منجلی / کوفه شد دار الخلافه بر علی
ابن سعد ملحد شوم شقی / عاملی بود از امام متقی
بد خیانت پیشه وی از ابتدا / نه حیا از خلق و نه شرم از خدا
شاه دین بودی زوی آزرده جان / حبس فرمودش که یابد گوشمال
بس شقاوت پیشه می‌بود و شریر / کس شفاعت می‌نکردش از امیر
بر در زندان یکی روز آن مصر / آمده بنشسته بودی منتظر
ابن عم حضرت خیر البشر / سوی مسجد می‌شد از آن رهگذر
ملتجی شد بر امام انس و جان / بس شود آزاد از آن حبس گران
صهر پیغمبر امیر المؤمنین / هیچ التفاتش نه رخ آن لعین
از پس حیدر امیر مؤتمن / نور چشم حضرت زهرا حسن
سوی مسجد میشد آن شمع هدی / آن لعین آورد بر وی التجا
تا شفیعش گردد آن فخر زمن / مقتدی بر مقتدا آمد حسن
ناگهان گلگون قبای نینوا / نور چشم حضرت خیر النسا
سوی مسجد میشد آن نور عین / دامنش بگرفت و گفتا یا حسین
میدهم سوگندت ای فرخ بتول / حق زهرا مادرت بنت رسول

اردر

از پدر درخواه کازادم کند / بگذرد از جرم و دلشادم کند
کربلائی از دم الفخر انام / بنده کاینرا بنده باشم تا قیام
مظهر فیض خداوند جلیل / در منای کربلا ثانی خلیل
آمد آن شهزادهٔ عالی نصاب / سوی محراب عبادت نزد باب
چون سوی محراب شد شاه شهید / مرتضی ویرا چو جان در بر کشید
گریه اش اندر گلو بر بست راه / شد ستاره ریز بر رخسار ماه
گشت مستولی بکا بر وی چنانک / کاهل مسجد آمدندی در فغان
آن یکی پرسید از او یا ابو الحسن / گریه ات افکنده بر دلها حزن
از چه گریه از چه نالی ای امام / شور محشر افکندی اندر خاص و عام
مرتضی فرمود ای یاران من / حسرت دیداران و هواخواهان من
نور چشمانم حسین بی‌قرین / می‌نیارم بینمش اندوهگین
آمده اندر شفاعت می‌تند / دشمن خود را شفاعت میکند
آمده این نور چشمانم بر من / تا ز جرم و قتل او بگذرم
آگهم من چون ز استقبال حال / بر دلم زد نیش ظلم بدسگال
چونکه ظالم ظلم شد پیشه اش / بر دلم زد تیر تو اندیشه نشتر
ظلمها بر وی نمودم آشکار / نالهٔ من آگهم از پایان کار
گر ز رحمت از حسن نبود بدیع / تا نماید دشمن خود را شفیع

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کی استوان

گویا بینم که از ظلم و ستم … میطراود رحسینم دم بدم
بر رخ فرزندم آن بدکیش دون … میکشد تیغ ستم از ظلم و کین
ظالم و بیباک و نفسش عاصیه … عدل باشد گیریش از ناصیه
گفت حسین آن منبع جود و کرم … چون قسم دادی بحق مادرم
گر نبردی نام آن علیا جناب … از شفاعت مینمودم اجتناب
این زمان خواهم ز جانان پدر … جرم او را ناوری اندر نظر

پذیرفتن شاه اولیا شفاعت جناب سید الشهدا علیهم السلام و ابن سعد را اطلاق فرموده

گفت با وی پادشاه لو کشف … کردیم ای نور چشمان ملتهف
رو رو ای جان بند از او بردار هین … تا نهد بند از عوض بر عابدین
بند رو بردار از آن ناپسند … تا نهد بر گردن کلثوم بند
رو از او بردار هم ای مجتبا … تا زند آتش ز کین در خیمه ها
طفلهایت چون اسیران تتار … شهره بنماید بهر شهر و دیار
خلعتش ده از یکی دیبای حریر … تا کشد معجر ز زینب آن لعین
بند از او بردار و شو منت پذیر … تا نماید خیمه ات آماج تیر
مرکبش فرمای تا گردد سوار … تا که لیلا را نماید داغدار
یاد آر و حرمت دیرینه است … اکبت تا زد او ز کین بر سینه ات
در مکافات که او بردی تو بیم … جمع اطفال تو را سازد یتیم

چون ز بندان

چون ز بندان شد امام مشرقین … نور چشم حضرت زهرا حسین
او بدست خویش قفلش را گشود … بند از او بگرفت و آزادش نمود
پس بحمامش فرستاد از وفا … تا بیاساید دهد خود را صفا
کرد تعیین بهر او هر گون خورش … تا معین کردش راه ورودش
جبه و دستار و نعلین و ردا … داد اندر خلعتش آن مقتدا
مرکبش فرمود با زرین لگام … تا شود مشعوف گردد شادکام
گفت آنگه [illegible] حق ز سر شستین … زندگانی از تو دارم یا حسین
حق نعمتهای تو بی منتها … در خور من نیست تا سازم ادا
لیک بر این آستانت تا زنده ام … چاکرم بر بندگانت بنده ام
جای آن میدانست گوید در عوض … آب را بندم برویت از غرض
آب را بندم به رای ناصواب … تا جگر در سینه ها گردد کباب
منع سازم آب از طفلان جان … کالعطششان بگذرد از آسمان
نه گذارم اکبرت نه اصغرت … نه علمدارت نه عون و جعفرت
جسم هر یک از صغیر و از کبیر … من مشبک سازم از آماج تیر
حق نعمتهایت ای والامقام … جمله را در کربلا سازم تمام

شرح حسنهای آن بدر الدجی   با گروه کوفیان بیوفا
کوفیان اندر مکافات چنین   دستشان آمد بریدن از آستین
با گروه شامیان آمیختند   خاک بر فرق دو عالم ریختند

حکایت اهل کوفه از خشکسالی و از حضرت امیر طلب استسقا کردن و آنجناب سید الشهدا را حکم فرمودن سلام الله علیهم

رمز جاء الحق چه گردید آشکار   در خلافت کوفه شد دار القرار
نقطهٔ ایجاد چون شد حکمران   کوفه دار الحکم شد بر مردمان
رافت و رحمت بهم آمیخته شد   کوفیان را جمله بر سر ریخته شد
وقتی از ایام شد بر مردمان   که نیامد رحمتی از آسمان
خشک مغزان جملگی شوریده حال   که چنانشان بد ز آن خشکسال
بسته شد اندر هوا راه سحاب   تا که کشتی تر کنند لب را از آب
مضطرب گردیده هر سو خاص و عام   تا چه آید بر سر ایشان زان خشک عام
اهل کوفه از صغار و از کبار   جمله بر درگاه آن والا تبار
آمدندی یکسر از برنا و پیر   بهر استسقا بدرگاه امیر
کای امیر المؤمنین زوج بتول   ای ولی الله ای نفس رسول
ما بدرگاهت پناه آورده‌ایم   بهر استسقا لبی آزرده‌ایم
از خدا میخواه و کن باران طلب   عالمی را باد راحتی سبب
چون یدالله فوق ایدیهم توئی   از بلا رو بخش باشد این دوئی

قدرتت

قدرتت باشد که بدهی ای سحاب   کشت موجودات را یکلحظه آب
چون پسندی اینچنین ما در تعب   کشت و زرع جمله ماند خشک لب
گر نبارد ابر رحمت تا دو روز   سر بسر ماتیم اندر ساز و سوز
ای تو ابن عم خیر المرسلین   چون پیمبر رحمة للعالمین
مهربان بودی بخلقان ای نکو   از تو خواهیم الکرم گردیم آزاد
ای ولی بارگاه کردگار   بهر استسقا قدم بیرون گذار
منتی بر ما بنه ای بی نیاز   بهر استسقا قدم نه بر فراز
تا زمین مقدمت ای بی نظیر   کامجو گردیم از ابر مطیر

طلب فرمودن امیر المؤمنین سید الشهدا و آنجناب با کوفیان باستسقا فرستادن

شاه دین فرمود خوانندم حسین   تا بیاید در برم آن نور عین
چون بیامد گفت ای لطف احد   کوفیان را کن باستسقا مدد
ای سحاب رحمت و عذب فرات   کوفیان زار و بده از نو حیات
مانده زرع و نخل ایشان خشک لب   رو باستسقا بکن باران طلب
شو برون از کوفه ای بحر سحاب   ابر رحمت شو بر ایشان بار آب
شهسوار بینوایان کوفیان   شد برون از کوفه با آن گمرهان
بر گرفت عمامه از سر آنجناب   پا برهنه شد بدرگاه صواب روان آن مستطاب سید
در مصلی گشت و صلا زد بر صلوة   کاین صلوة آرد بما گنج دلات

عذر خواهیم ای کسان از یکدگر   بگذرید از کینه های مستتر
جمله تا آیید بر حضرت پناه   بر گناه خویش باشید عذر خواه

رفتن حضرت سید الشهدا ع با کوفیان بطلب باران و مناجات با جناب

سبط پیغمبر شه عالی تبار   سوی درگه شد بچشم اشکبار
رو بعرش کبریائی کرد و گفت   ای که هستی آگه از راز نهفت
ما ز نعمت گر سوی نقمت شویم   غیر درگاهت کجا رو آوریم
حیف نبود گر ز عدل باصواب   تشنه کامان را دریغ آری ز آب
ما همه دانا که بس ناخدمتیم   پای تا سر جمله غرق نخوتیم
لیک محتاجیم و رفع احتیاج   از تو میجوئیم ما بی احتجاج
امتحان منما که این خلق ضعیف   امتحانشان میکند زار و نحیف
اعتراض ار کس نماید با کله   بر ضعیفان تنگ آمد حوصله
جز به درگاه ای کریم کارساز   کو کجا بنهیم ما روی نیاز
هر که آرد بر جنابت بندگی   در خور خود باشدش افکندگی
نیست لایق بر جنابت آنچنان   بندگیهائی که از ما آید آن
کارگاهت این بود کز راه جود   دم بدم آری ز خلقان در وجود
تا دهیشان فیض و رحمت آوری   فیض وجودی بیغرض بی داوری
تو خود ادعونی بگفتی در قبول   ورنه من هرگز نیاوردم فضول

ما دو

هم تو گفتی بر رسولت کای محب   از تو ادعونی و از ما استجب
گر خطا کاریم و کافر نعمتیم   دم بدم در انتظار رحمتیم
عدل اگر آری سزای نقمتیم   فضل اگر خواهی همای دولتیم
چشم اگر پوشی ز ما در زحمتیم   روی اگر آری بما در عزتیم
ما همه محتاج آن درگاه خاص   غیر درگاهت کجا باشد مناص
رحمتت چون بر غضب دارد سبق   امتحان بگذار و بر گردان ورق
بهر استسقا همه در اضطراب   زانکه مستسقی نخواهد غیر آب
پا برهنه سر برهنه که ما ن   گریه شان بر گریه افزود آنزمان
از مناجات شه گردون قباب   در فلک افتاد گوئی انقلاب
وصف حالست ار بگویم در خور نیست   هر که بنشنید و سرش پرشور نیست
امر شد از بارگاه کبریا   ای ملایک شهسوار کربلا
سر برهنه باشد و اندوهگین   فرخ زهرا سبط خیر المرسلین
با دو چشم تر بود باران طلب   کی روا داریم بروی این تعب
ایملایک ای موکل بر سحاب   خشک لبها را دهید اینلحظه آب
من نمیخواهم حسین سبط رسول   کز برای عالمی گردد ملول
این حسین است آنکه در هر دو سرا   گوشوار عرش بستودم ورا
ای موکل سقی را باشید عجول   سر برهنه دارد اولاد رسول

چشم گریان جسم نالان سینه تاب … با کرم کوفیان باران طلب
نیستند این کوفیان از دوستان … نیست اندر دوستی همسنگشان
واسطه خیر شد حسین سبط رسول … عذرشان را سر بسر کردم قبول
امتحانی بود اندر کوفیان … چون حسین آمد نهان شد امتحان
امتحان بر خلق تا باید شمار … نسبتش بر حق بود کفر و ضلال
بهر خلق است آنچه آید امتحان … دور باشد حق ز هر سود و زیان
ای سحاب رحمت از بحر کرم … قطره بار آئید اینکدم لاجرم
کشت و زرع کوفیان بدهید آب … تا شود آنچه خواطر آن جناب
بلکه بهر خاطر شاه شهید … عالمی سیراب که عمان آورید
از برای مقدم آن ذو لباب … باغ و راغ دهر را بدهید آب
سبط احمد باشد این شمع هدی … کو سوار است ابر عرش کبریا

بیان قدر و رتبت حضرت سید الشهداء علیه السلام و تشکر و عذر خواهی کوفیان از امر کبریا

دوستی در هر سری باشد نکوست … لیک حسین مغز است و عالم جمله پوست
کنز احببت که عالم در رموز … این حسین برداشت یکسر آن کنوز
جلوه اندر حب نمودم از ازل … مشتری گردید سلطان دول
جلوه را در حب نمودم هرچه بیشتر … جز حسین نامد خریداری به پیش
هرچه بر قیمت فزودم زان رشته … هیچ نشنودم بجز های من مزید

آنچه در حبیت

آنچه در حبیت نمودم نهان … از حسین در کربلا آید عیان
گرچه قربانگاه باشد در منی … صد منی اینجا بود در کربلا
حب یکی لفظ است بصورت حسنان … حا و با از دوستی بد هدیشان
حب بیکی خطاست بی صورت عین … صورت و معنای آن باشد حسین
باشد اندر دوستی ازبس دلیر … که عالم را اسیر آن دلپذیر
هر دو عالم را گر آید او شفیع … بخشمش چون قدر او باشد رفیع
زامر حق در دم نمایان شد سحاب … کوفیان گردند یکدم کامیاب
شد زمین مقدم سلطان دین … کشتها سیراب من ماء معین
چون زمین مقدم آن محترم … قطرها بارید از ابر کرم
در دمی سیراب شد زرع و نخیل … جمله هامون گشت سرسبز و ندی
کوفیان یکسر شکر سلطان دین … آمدندی داغ منت بر جبین
کای شهنشاه سریر انما … متکی بر متکای کبریا
شکر نعمت ای امام مشرقین … هست بر ما زانچه آمد از حسین
ما همه هستیم بروی بندگان … بلکه اندر بندگی صد امتنان
یکسره هستیم از احبای او … جملگی هستیم خاکپای او
کرده ما را فارغ از اندوه و بیم … صاحب الخلق و الطبع السلیم
شد تموز ما زمین او بهار … آبها هر سو روان از آبشار

لطفهای بی‌تکلف کرد آنجناب | بلکه از وی بیشتر از یوسف حساب
رفت از یوسف بر اخوان ار حسد | از حسین بر ما صد آمد در وجود
لطف یوسف بُد بر اخوان در کنعان | از حسین صد گونه بر ما بندگان
جان نثاری در مکافات حسین | هست بر ما عین فرض و فرض عین

در بیان قدر و جلالت حضرت سید الشهدا و تعیین کوفیان خود را با قوال خدا یقولون بافواههم

شاه دین گفت ای گروه کوفیان | بر شما قدر حسین باشد نهان
این حسین نوباوهٔ باغ هدی است | شمع ایوان رسول مجتبی است
گوشوار است او به عرش کبریا | قدرش افزونست از خور و جرا
بارها بودی رسول تاجدار | میشمود او را بدوش خود سوار
مادرش خیر النسا اطهر است | جدّ وی کو رسول داور است
هر کنیزی وی بیاید هاجر است | جبرئیلش مهد جنبان آمده
آنچنان بینم شما را ای فرق | جملگی در بحر خودکامی غریق
در شما بینم عیان اکنون فغان | از ره مهر و وفا بنمود نشان
این سخنها تحقیق بی فروغ | مینماید همچو گفتار دروغ
قولهای محبت ناپایدار | همچو اشجار است بی برگ و بهار
گفتهائی کاندر آن نبود فتوح | چون هیولائیست آن خالی ز روح

حکایت یعقوب و یوسف علیهم السلام قوله نحن نقص علیک احسن القصص

همچنان اولا

[illegible]

همچنان اولاد یعقوب نبی | برد رشک طالشان ز راه مگری ۲
جمله بر یوسف به بردندی حسد | بس لطافت بد ز جان تا جسد
آمدندی بر پدر گاهی تاجدار | گشته باغ و راغ پر گل لاله‌زار
اذن ده یوسف شود همراه ما | تا تمتع گیرد او فر و بها
گاه طوف دشت و گه بستان و باغ | گاه میل گلشن و گلزار و باغ
گاه بنشیند کنار جویبار | گاه غلطد در میان سبزه‌زار
گه دوشد شیر و گه نوشد لبن | گه چمان در باغ و گاهی در چمن
ما همه مستحفظیم از جان و دل | تا که آرامش برد زان آب و گل
چند بنشیند چنین آزرده حال | یرتع و یلعب بود ویرا مجال
یوسف آنجا نام بازی چون شنود | نفس طالب گشت و میلی رو نمود
یرتع و یلعب چه از اخوان شنید | میل ویرا جانب صحرا کشید
گفت بابا این پدر گاهی با ورا | انس با یوسف مرا جانست و جان
طفل را مادر نماید پرورش | از رضاع و از فطام و از خورش
چونکه یوسف را نباشد مادری | لازم آمد بر منش مهر آوری
ناگهان ترسم که گرگی در ستیز | از ستم بروی کند چنگال تیز
از بازی چون زدی گردید دور | حمله آرد بروی گرگ عنود
هر یکی گفتند ما از بس دلیر | پنجهٔ افلاک را آریم زیر

[illegible]

گرگ کهن را تا نماید پنجه تیز   در مصاف شیر و سازد رستخیز

شیرزاده شیرانیم ما در شکار جنگ   از مصاف شیرمان عار و ننگ

آب گردد زهره شیر ژیان   گر بما آید برون از راه کین

گر در آییم از در جنگ و ستیز   چاره بر شیران نباشد جز گریز

ای پدر بسیار یوسف را بما   که بما آید برای ریح و صفا

دید یوسف را پدر در اتفاق   میل صحرا باشدش اندر مذاق

رخصتش فرمود و دانست این عجب   که بود اخوان براو نامستحب

خواب یوسف گرچه بودش در نظر   لیک اذا جاء القضا بطل الحذر

می‌شنید او دم بدم بوی فراق   خاصه یعقوب را چو بنمود اشتیاق

گاه گفتی با برادرها رهد   گاه کردی یاد اخوان حسد

چونکه یوسف از پدر گردید دور   عیش باطل آمد او را گم شد سرور

در نظر تا بودشان را پدر   مهر بودندش چه جای از کدر

چون پدر از چشمشان پوشیده شد   رفت مهر و خشمشان دستور شد

کش کشان بردند گاهش بر زمین   سیلیش بر رخ زدندی گه بکین

که دواندندش روان در خارها   که فکندندش میان خاره‌ها

گاه خنجر بهر قتلش کرده تیز   گاه تهدیدش نمودند از ستیز

او بهر یک می‌نمودی التجا   مهربانی قطع بود از التجا

ای

پس بیفکندند یوسف را بجب   تا بماند از پدرشان روی حجب

شامگه شد آمدندی سربسر   بر ره ایشان پدر بد منتظر

دید برایشان چه یوسف اندر بد   نعره‌ای یا یوسف از دل کشید

گفت یوسف نیست چون همراهتان   از چه یعقوب شد از چشمم نهان

چون بفعال خود شدندی حریص   بر پدر بردند از یوسف قمیص

پیرهن آلوده بر خون دروغ   گر دروغی شمعشان باید فروغ

همزبان گردیده آن چندین نفر   یک بیک گفتند زینسان با پدر

که بصحرا که ببازی می‌شدیم   گاهی اندر ترکتازی می‌شدیم

خسته شد یوسف ز بازی‌ها ملول   رختها افکند و کرد آنجا نزول

اندکی بنشست آنکه در غنود   در غنودن گرگی او را در ربود

بهر یوسف گر تو را آزرده‌ایم   گرگ یوسف خوار را آورده‌ایم

بود در مرعا مگر این گرگ پیر   از مراعا فصل یوسف گشت سیر

بسته‌ایم او را بزنجیر قصاص   تا نه بگریزد کند خود را خلاص

گفت یعقوب ای گروه گمرهان   که ندارید هیچ از مردی نشان

بارها کردم شما را امتحان   هست مردیتان همه اندر زبان

هیچ ظلم و کین فرو ننهید اشتبد   یوسفم را برده ضایع ساختید

نفس چون شد جلوه گر در افتضاح   کی پذیرد پند با صد انتصاح

خواستن یعقوب علیه السلام از ابنای خود گرگ را و گرگ را بسته بخدمتش بردن و از گرگ تجسس حال یوسف نمودن

پس بدیشان گفت یعقوب نبی / در برم آرید آن گرگ غبی
موکشان بردند آن گرگ اسیر / نزد یعقوب نبی کای دلپذیر
این همان گرگست یوسف خورده است / جمله را زین ستم آزرده است
گفت یعقوبش تو ای گرگ حرون / بچه چون کردی بیوسف آزمون
یوسفم گرگا بگو چون خورده‌ای / پیر کنعان را چرا آزرده‌ای
گرگ نطق آمد که ای نور جلیل / کای خلیل الله را بهتر سلیل
تهمت این کاری که بری سربسری / جمع گرگان را کنی از خود بری
بر تو گر واضح نگردد مسئله / تا قیامت میرود بر ما گله
از سباع و جمله درندگان / این عمل هرگز نیاید در جهان
اولیا را انبیا را همچنان / حارسانیم از ورای حارسان
حاش لله از من و از جنس من / که بعصیان این چنین بدهیم تن

سؤال حضرت یعقوب از گرگ و از جا و مسکن وی سؤال فرمودن و جواب گرگ از اعجمی را

پس نبی فرمود اگر ای دلیر / در کجا بودی چنین گشتی اسیر
در کجا ماوی و مسکن بس خفی / رفت آن سر کجا اندر خفی
مسقط الراس اگر گفتن بجا / تهمت بیجا و بی بنیان چرا
زانکه هر گرگی که باشد زین دیار / نزد کج بازی نشاید از خسیا

از

گرگ گفت نیستم زین سرزمین / لیک راندم تو ام اندوه کین
مسقط الراسم بود از ملک شام / اندر آن ملکم بود جا و مقام
یک برادر باشدم از خود جدا / در زمین مصر دارد منتها
باشد او کهتر ز من هجر صله / طی کنم سالی دو بار این مرحله
گر دو روزم در تغافل بگذرد / صبر و طاقت جامهٔ جان بردرد
دی در این وادی چو افتادم گذار / دیدم آن مرعا و مرج و جویبار
نفس سرکش خواست راحت وقت تنگ / گفت امشب کن در این مرعا درنگ
ساعتی بنشستم اندر وجد و حال / ناگهان بگرفت دامانم ملال
ریخت گوئی بر سرم افواج غم / بر دلم آمد دو صد نیش الم
بهر فرح ار چند کردم قرع باب / زان نگشتم کامیاب

در حالاتی که انسان را گاهگاهی روی میدهد از قبض و بسط بی‌وصول عارضه‌ای گاه خوشحالی گاه دلتنگی

ای بسا وقتی که بی‌خود بی‌سبب / گاه شادی رو نماید گه تعب
هر غم و شادی که آید پیش پا / گاه وحشت آن کند گاهی رکیب
چون بیاید بی‌سبب غم یا سرور / ابتدا عکسش کند بر دل عبور
هر سرور و هر غمی بینی بخویش / در ضمیرت عکس آن افتد به پیش
از که صورت هر چه داری در ضمیر / بیشتر زان واقعه کردی خبیر
هر چه آید واقعه پیش از وقوع / همه گفتم اگر باشی قنوع

کن درونت از خسایس رفت و روب | گاه را بگذار تا یابی حبوب
سینه را رو پاک کن از حرص و آز | زنگ را او بزدای و بشوی نیاز
آینهٔ دل را اگر دادی جلا | عکس گیرد از ثری با تا ثری
گر ترا چشم حقیقت باز شد | پیش و پس بینی تو را اغاز
آنچه بینی در مثال و در مثل | جملگی ثبت است در لوح ازل
ثبت گردیده است بگفت و شنود | آنچه آمد آنچه آید در وجود
فرق از استقبال و ماضی نزد ماست | کی ز حق مستقبل و ماضی جداست
آنکه کور آمد ز مادر در وجود | او چه داند کو ز گیتی زرد و کبود
نه توان پرهیز کردن از قدر | نه ز چاه و کو توان کردن حذر
این یکی چون از او بالی بود | او ز قدرتهای حق جاهل بود
کوری باطن بسی باشد بتر | این عیان باشد ولی آن مستتر
چشم دل گر روشن آید در جهان | آگه است او از عیان و از نهان
از ازل خلق هرچه آید تا ابد | جملگی در نزد حق حاضر بود
هر که آمد چشم روشن در جهان | آگه است او از مکان و لامکان
حق بگفتا ار تو خواهی زنده‌ای | بر نوافل گوش دار ای بنده که
در اطاعت مثل خود سازم ترا | بیشتر زین گر بخواهی بر ترا
رو تقرب جوی در افزندگی | بندگی کن تا بیابی زندگی

قید

قید حادث از میان برخاستی | گر صفات حق بجود سر آستی
نزد حق ماضی و مستقبل یکی است | اندر این اندیشه لازم اندکیست
پرتو اندیشه بر دل زد چو نیش | شادی و غم بی‌سبب آید نه بیش

در عدم آسایش و شادکامی و جاری شدن قضا و قدر که نه تدبیر سودی است و نه تغییر فایده

ای رسول بارگاه کردگار | ای پیمبر زادهٔ عالی تبار
نه در اینجا سهو کردم نه خباط | آمدن این وادی شدم با احتیاط
خواستم نامدم بخود آسوده کی | بس نفس سایم دمی از خستگی
پس بکام دل دمی زان مرغزار | شادمان گردم ز گلگشت جویبار
گرچه کس در این جهان با کام دل | پا برون ننهاده زین آب و گل
گرچه از این عالم کون و فساد | کس بکام خود ندیده است شاد
تا نکرده گرم جا در این چمن | بایدش تحویل از آن انجمن
ای خوش آن رادی کس در این عبور | روی بر تابد از این دار الغرور
نه بکام دل در آن گشتم عزیز | نه تمتع یافتم زان سیر زمین
ناگهان ابنات بر من بهر جنگ | اینجهان را چون قفس کردند تنگ
هر یک از هر سو سوی من تاختند | لیکن چنین بینی اسیرم ساختند
گردنم کردند قید سلسله | غافل از آن کید و از این مرحله
هیچ ننمودم بجود طعن و ستیز | زین گرفتاری و از این رستخیز

پس بگو گفتم در این سود و زیان　　یا مکافاتست یا خود امتحان
گر مکافاتست ممنونم بر او　　امتحان گر هست مفتونم بر او
گر بود تقدیر از آن نتوان گریز　　گر قضا باشد بر آن نتوان ستیز
کی توان کس پنجه کردن با قضا　　خواصه آن وقتی که تنگ آید قضا
گر نمایم اعتراض از انقباض　　بند محکم تر شود زان اعتراض
گر قضا باشد چه جای خوف و بیم　　بهتر او داند که شاه او حکیم
نیست جز تسلیم خوشتر در جهان　　خاصه در وقتی که آید امتحان
بندم اندر دست و زنجیرم بپاست　　کانچه آید بر من از حکم قضاست
بس بها ورزیدم اینجا آن نغز　　تا بمن جاری شود حکم قدر
حال من اینست گفتم ای نبی　　ظاهر آمد آنچه بودم مختبی
این ز اعجاز تو باشد در زمن　　کی توانم آورم زین سان سخن
صامت و ناطق همه در حکم توست　　معجزات انبیا در دست توست
اذن رفتن گر بیابم زین سفر　　جمله گرگان را کنم اینجا حشر
تا همه آیند در این داوری　　ذمه را سازند زین بهتان بری
من هزاران خجلت آرم از دهان　　بر چنین تهمت که بر من رفته آن
هرچه از خوب و بد آید در وجود　　عکس آن باقیست تا یوم الورود

قوله تعالی کل شیء یسبح بحمده ای تسبیح کنند هر چیزی در خور خود شعور است لهذا اگر گرگ با [illegible]

چون

پس گرگ در صحرای کنعان تمام گرگان را حشر کرده بدرگاه یعقوب ع در ابراء ذمه گرگان روانه کرد

چون ز حضرت اذن رخصت یافت گرگ　　گفت با خود باشد اینکاری سترگ
گرگ زد بر همه خلق آشکار　　ننگ گرگانست تا روز شمار
آمد اندر وادی کنعانیان　　هر طرف جویا و پویا گاه دوان
هر کجا گرگی بود در دشت و کوی　　سوی یعقوب نبی آرند روی
سر بسر صحرای کنعان در نوشت　　هر کجا گرگی بدی در کوه و دشت
خواند گرگان را و بر ایشان شمرد　　که مبادا اینکار را اکبر بد خورد
یوسف یعقوب اولاد خلیل　　هست منظور خداوند جلیل
با جمال و با کمال و با تمیز　　نزد اسرائیل باشد بس عزیز
از برادرها بر او غدری شده　　تهمتش بر گردن ما آمده
کس نگوید من نه از کنعانیم　　جنس گرگانم گر از کنعان نیم
ضایعش کردند جمعی بی وفا　　تهمتش بستند بر ما از جفا
ز آستانش بر ندارد کس سری　　تا همه گردیم زین تهمت بری
گرگها جمع آمده از بادیه　　نزد یعقوب نبی زان ناحیه
هر یکی میگفت با آوای فصیح　　که مبرائیم زین فعل قبیح
انبیا را اولیا را ما همه　　چون شبان باشیم بر گرد رمه
ای نبی الله ز ما بردار بیم　　هذه والله بهتان عظیم

واش له ای رسول مؤتمن — که بعصیان ما چنین بد بهم تن

سرزنش نمودن حضرت یعقوب ابناء خویش را

پس بنی فرمود بر ابناء خویش — ای کم از گرگان گروه ظلم کیش

بر برادر گرگ سازد جان صله — پر ز ظلم و کین شما را حوصله

گرگ چه بود ای برادر گو بگو — روز و شب بوده دار او در جستجو

خوی گرگی بر شما ثابت را آمده — که برادر را چنین کردید خوار

طبع گرگی بر شما چون چیره شد — عقل اسیر نفس و جانها تیره شد

مبتلا کرده پدر را در فراق — مانده یوسف از جفاتان در محاق

نقش انسانی اگر بر جا بود — طبع گرگی ظاهر از سیما بود

نقش همچون غولتان گم کرده — بر پدر گفتید سازیم اشتباه

نفس خواهد همچو غول بیخرد — تا ز ایوان تان بسوی زندان برد

نفس همچون غولتان از راه برد — عقل را در قید در زندان سپرد

پیرهن آلوده بر خون دروغ — که بگیرد آن دروغ از وی فروغ

هوش و گوشی گر شما را بد بسر — بایدی رهبر گر نکردید این نظر

گر چه آوردید بر من پیرهن — پیرهن کرده شما را مرتهن

حرمت یوسف بگرگان لازم است — در شما حقد و حسدها جازم است

مرحبا گرگی که یوسف را نخورد — بر قمیصش هیچ نقصانی نکرد

المثنوی

پناه بردن بحق از شر اهل شرور و اضلال مضلین و اغوای نفس از مفسدین

استعانت خواهم از رب جلیل — گر کرم بخشد بمن صبر جمیل

ای بسا اندر هیولا آدمی — لیک دور از نهج انداز مردمی

هست بسیار آدمی اندر دول — کمتر از حیوان بعد بل هم اضل

پیروی گر نفس ظلمت کیش را — تیره سازد جان نیک اندیش را

قاید شیطان شود در ظلم و کین — تا کشاندشان باسفل سافلین

نفس را بگداز و جان را وارهان — تا رساند بر تو توفیع امان

این سخنها رسمی آید در نظر — گویم ار از فوا و قلبم بیخبر

خوی گرگان کشته بر ما استوار — جمله را شیطان کشیده زیر بار

زندگی با خوی بد عار است آ — گر بگویم زنده ام آن عار دلی است

گرگ مردم خوار باشد خوی بد — بلکه کی صد گرگ در گردش رسد

هر که بروی چیره شد حرص و حسد — زنده نبود مرده باشد تا ابد

خوی خوش روی نکو با مردمان — هر که دارد زنده باشد در جهان

بیشتر از حال یعقوب نبی — رو طلب کن از سیر یار نبی

بیان شمه از بقیه داستان گرگ های بیگناه

قصد از کنعان یعقوب و محن — قصه یوسف نبود و پیرهن

چون سخن آرد سخن را در میان — از سخن رفتم بسوی کنعانیان

[illegible]

ناطقه شد خسته الکن شد زبان — گر قمیص دیگر آرم در بیان
از قمیص یوسف ازل رفت هوش — از قمیص دیگرم جان در خروش
این قمیص از یوسف والامقام — آن قمیص از پادشاه تشنه کام
سوی کنعان این قمیص آمد پدید — آن قمیص از شام در دست یزید
آن یکی نی چاک و سوراخی در آن — این یکی صد پاره از تیغ و سنان
آن یکی از یوسف مصر ولا — این یکی از کشتهٔ دشت بلا
چون قمیص یوسف اندر انجمن — بر گشود دست صاحب بیت الحزن
نه بر او سوراخ و نه بدریدگی — نه بر آن زخمی بخون آلودگی
نه بر او چاکی که جای گفتگو — نه دریده تا توان کردن رفو
پیر کنعان هر چه بر روی نگرید — هیچ آسیبی به پیراهن ندید
شرحی آرم از قمیص کربلا — کربلای پر جفای پر بلا
از قمیص پادشاه انس و جان — از قمیص سرور لب تشنگان
یوسف کنعان اگر گرگی ندید — یوسف کرب و بلا گرگش درید
شد قمیص آن شه والامقام — آلت عجب یزید زشت نام
هر طرف زان پیرهن چشمی گشود — چاک خنجر یا سنان یا تیر بود
بسکه از تیر و سنان صد پاره بود — چون سما پر ثابت و سیاره بود
از قمیص شام در نزد یزید — غیر چاک تیر و خنجر کس ندید

کی بدیده

کس ندیده هیچ چنین پیراهنی — که بود صد چاک چون پرویزنی

آمدن کوفیان در خدمت شاه مردان امیرالمؤمنین علیه السلم به عذرخواهی و تشکر در طلب استسقای حضرت سید الشهدا و حضرت امیر ع جفاهای آن مرحوم از ایشان شمردن

کوفیان در شکر استسقای چنین — عذرخواهان از امیرالمؤمنین
که حسین از راه لطف و مردمی — کرد ز استسقا بمردم همدمی
گر نبودی لطف آن عالیجناب — طاقت و صبر و سکون را بردی آب
آنچه آمد از حسین بر کوفیان — کی باحصا آید و شرح و بیان
زنده تا باشیم ما ای محتشم — خاک نعلینش کشیم اندر چشم
شاه دین گفتا بچشم اشکبار — گفتها تا را نباشد اعتبار
از شما بینم کرده کوفیان — ظلمهائی کان نیاید در بیان
بر حسین و بر حسن ز اهل حسد — ظلمها با یاران و بخیلند مرتد
ذکر با صبر یوسف و صبر پدر — نزد ایوب است صبرش مختصر
بر حسین ایوب دشت کربلا — از شما ناید مگر جور و جفا
گر حسین احیای موتی کرده است — بر شما جان نوی بخشیده است
دشمنی آید کرده از جان ناامید — بر رخش از کینه تیغ کین کشید
چون ز استسقایتان برداشت تاب — بر رخش اندر عوض بندید آب
تشنه لب ماندند بهر ای طفلهات — تا نفس آید از شرب فرات

یک شب ار مهلت نخواهد از شما / مهلتش ندهید از راه جفا
نزد این خوبی و این احسان او / هست سیلی بر رخ طفلان او
بلکه این جسم حسین نازنین / میشود پامال اسب مشرکین
بهر خوشنودی اولاد زنا / اسب کین تازید بر وی از جفا
بر شما از وی همه رحمت پدید / از شما بر وی همه باس شدید
تشنه لب اصحاب آن عالی جناب / طفلها از تشنگی در التهاب
بر شما او در طلب باران میغ / از شما بر وی همه آسیب و تیغ
بر شما باران رحمت چون سحاب / از شما بر وی همه رنج و عذاب
گر نخواهد از شما یک جرعه آب / لن ترانی آید او را در جواب
بی‌مروت کوفیان و شامیان / جمله گرگانید بر کنعانیان
گرگهای کوفیان بهر گزند / یوسف مصر محبت را درند
بلکه صد یوسف سگ دیدار او / مشتری گردیده در بازار او
یوسف مصری که گرگش نخورد / یوسف کرب و بلا گرگش درو

تحریص ابن سعد لعین شامی و کوفی را بر بردن به غارت سرادقات عصمت و جلالت و اراده دیگر

چون وطن شد خاک گرم کربلا / بر حسین نوباوهٔ باغ هدی
از سپه بر خواست بانگ و هلهله / در ملک افتاد شور و غلغله
چون حسین افتاد از مرکب بخاک / سینهٔ افلاک از آن غم گشت چاک

ابن سعد

ابن سعد ملحد شوم عنید / گفت بر آن لشکر دون پلید
که حسین افتاده است از صدر زین / جمله بشتابید بر وی دست کین
جسم او صد چاک و بر خاکش قرار / گر تو فرقی نیست بر وی اقتدار
این زمان باید سوی خیمهٔ حسین / بی تأمل کار وی را ساختن
رو بسوی آرید یکسر خاص و عام / کاین زمان باشد زمان انتقام
خیمه‌ها هر جا که هست آتش زنید / مزد این خدمت بیابید از یزید
آنچه بینم از حسین اندر خیام / جمله را آتش زنم من لا کلام
تا نه پندارند اندر روزگار / کوتهی آورده‌ام در کارزار
آن لعینان آتشی افروختند / خیمه‌ها را از شقاوت سوختند
اهل بیت زار از آسیب شرار / سوی صحرا جملگی اندر فرار
خواهران آن شه والاتبار / دختران آن سپهر اقتدار
اختران آسمانهای شرف / سوی هامون هر یکی از یک طرف
لشکر کوفی و شامی منتشر / آل پیغمبر جدا از مقتلش
طفلها لرزان بصحرا از سنان / سایه بانشان خار و بستر خاک
آنکه بی معجر ندیدش آفتاب / رو بهامون بی حجاب و بی نقاب
چون بنات النعش جمله متفرق / اندر آن وادی ز بیم محترق
طاقت ایشان ببین و حوصله / کس نکردی ز آسمان یکجو گله

[illegible]

الله الله بر تو ای اهل نظر / در بصیرت تا رهد هوش از سر
آن زمین و آسیاب و آن مصاف / که بلرزد زاو سراسر کوه قاف
یکطرف جسم حسین در خاک و خون / رایت عباس یکسو سرنگون
اوفتاده جسم اکبر چاک چاک / یکطرف قاسم طپان در خون و خاک
حلق اصغر پاره از پیکان تیر / ناوک پران کمیده جای شیر
عابدین در بستر اندر تاب و تب / جمع طفلان تشنه کام اندر تعب
باقی اصحاب از هر سو شهید / در اسیری اهل بیت نا امید
زینب آید در میان قتلگاه / رو کند بر قبله گوید کای اله
اندک این قربانی از آل رسول / هست امیدم شود نزدت قبول
نه شکایت کرد زینب از تعب / نه بنفرین آشنا بنمود لب

تحریص دیگر ابن سعد لشکر یزید را در قتل سید شهید و لشکر ابا کردن و هر کس بخود [illegible] کربلا

ابن سعد آن نطفهٔ ناپاک زاد / در میان آن سپه آواز داد
عالمی از این مصاف از خیره شد / رشته عمر حسین هم بریده شد
سوی او رو آورید ای مردمان / جمله که بندید بر قتلش میان
کار او یکدنشته از چون و چرا / سر ز پیکر با دیش کردن جدا
رو بوی آرید ای قوم عنید / تا نمائید اینچنین یارانش شهید
هر که آن سر را کند از تن جدا / جایزه بدهم برا دی ملکها

شاهانی

جمع شامی هر یکی پرخاشجوی / جمع کوفی جملگی بی آبروی
ره گرفتند یکسوی قتلگاه / بی ز حزم و رای صاحب آن سپاه
چون نمودندی بر آنحضرت گذر / شاه دین افکند بر ایشان نظر
آن یکی میبود در کف خنجرش / تا بدان خنجر ببرد حنجرش
آن یکی شمشیر و آن دیگر ز تیر / دیگری بر سنگ افکندن دلیر
آمدندی سر بسر اهل خطا / تا ز روی کینه سازندش محاط
چون سپه بروی نمودندی نظر / زیر نعش گشتند از پا تا بسر
هر که دیدی چشم آنکان جهان / چشم پیغمبر عیان گشتی بر آن
بر سر وی هر که افکندی نظر / مرتضی را دیده با شق القمر
چون نهانیها بر ایشان شد عیان / جملگی واپس کشیدندی عنان
پیکری دیدند چون گل چاک چاک / آفتابی گرم و خاکی سوزناک
تشنه لب افتاده تفسیده جگر / تن مشبک گشته از پا تا بسر
هر یکی میگفت با خود من چنان / اندر این حالت بر او آرم زیان
گلبن بیچاره را چون از جفا / زاره بیداد اندازم ز پا
ما چنان لاف مسلمانی زنیم / وز پیمبر ما چنان یاد آوریم
اره بیداد این قوم دغا / بس نهال نورس افکندی ز پا
ریشه بر ظلم و ستم بگنند / خاک بر چشم مروت ریختند

این گل رشک از باغ نبی ست … سرو سروستان بستان علی ست
ما کنون گر چشم پوشیم از رسول … یاد ناریم از علی و از بتول
نه ز عمش حمزه نه از باب او … نه ز اخوان نه ز جدش گفتگو
از نمایش کس کند اندیشه را … که بپای خود زند او تیشه را
این فتاده شخص و این عالی نسب … باشد از اشراف و از قوم عرب
خوش حمیت از عرب برداشتند … رایت ظلم و ستم افراشتند
این شهیدان جمله بودند از عرب … کاندرین هامون فتاده خشک لب
ابن سعد از حیله چون استاده دور … میکند تحریص مردم را بزور
ما همه از کارزار اندر تعب … او ستاده شاد و کام اندر طرب
وعده ری داردش اندر شتاب … که نخواهد دید ری را جز بخواب
هر که رو بنموده سوی قتلگاه … آن عزیمت فسخ شد از اشتباه
هر یکی میگفت زان لشکر فصیح … روی بر تابید از این فعل قبیح
نیم بسمل مرغ رازی را چرا … آورم بر گردن خود خون بها
هر چه از خوبی دیده آید در وجود … عکس آن باقی است تا یوم الورود

فرستادن اللعین بکین و این فرنگی جراحی بر قتل شاه مبین و اسلام فرنگی و شهادت او

چون سپهسالار اصحاب ضلال … ابن سعد نابکار زشت فال
دید کس اقدام ان امر شنیع … می نسازد از شریف و از وضیع

بهرای

بود جراحی به صف زاهد فرنگ … بهر جرح لشکری نام و ننگ
ابن سعدش خواند پیر زاهد صف … خنجر خون ریز خود دادش بکف
گفت رو برگیر زین آوردگاه … شو روان زین جایگه تا قتلگاه
بسملی بینی فتاده خون جگر … رو بسوی او و زو بردار سر
کن سر آن نیم بسمل را جدا … جایزه بستان که بدهیمت عطا
شد غریق فکرت او از ابتدا … گفت چون این جماعت را گنا
تا کنون لشکر بوی اندر جدال … این زمان دوری نمایند از قتال
بودشان تا این زمان با وی مصاف … از چه بر قتلش ندارند اعتراف
آنهمه جهدی که کردند این سپاه … آن جماعت را نمودندی تباه
جمله را امید بود بر رزمش شتاب … حال از قتلش نمایند اجتناب
قتلش ار جایز بود بر این سپاه … دوری از قتلش نمایند از چه راه
گر بر ایشان نیست جایز از صواب … من چرا مانم بشک در ارتکاب
این همه لشکر برزم او مدام … تیغ کین را برکشیده از نیام
حالیا از قتل او جستن کنار … نیست آن مقتول الا از کبار
می ندانم کیش وی را از دوئی … یارب این بسمل نباشد علوی
گروی از نسل حواریین بود … بر من این سودا خدایا چون رود
بر حواریین بود از نسبتش … لازم آید من نمایم حرمتش

عیسوی ملت اگر باشد چنین   بهر قتلش چون برآرم دست کین
یا بود این بیهوا از اهل فرنگ   بر کجا یارب شوم زین نام و ننگ
گر نباشد از بزرگان آنجناب   کشتنش را از چه سازید اجتناب
من کنم اقدام بر قتلش چسان   چون نیم آگه من از سود و زیان
اندر این اندیشه می‌پیمود راه   تا بیاید در کنار قتلگاه

آمدن فرنگی بقتلگاه و متألم شدن در حال پرملال آنجناب از کثرت جراحات الفداه و سلام

دید اندر خون فتاده پیکری   همچو ماه چارده نیک اختری
اختری بر آسمانهای شرف   ماه رخسارش چو ماه بی کلف
لیک از خون روی ماهش در خسوف   پیکر زارش چو مهری در کسوف
اختر عمرش مقارن با غروب   پیکر پاکش گرفتار کروب
ماه رخسارش فتاده در محاق   جسم و جان اندر وداع و افتراق
بسکه از تیرش بجان روزن شده   نازنین جسمش چو پرویزن شده
از عطش همواره اندر اضطراب   طاقت از تن رفته جان در التهاب
چون شهان از سینه‌اش جستی شرر   سوختی هر خس رسیدی خشک و تر
سینه‌اش چون تا به بر آتشکده   اندرون لخت جگر بریان شده
گر نفس را میکشیدی از دهان   دود آهش میشدی تا کهکشان
مجمری کز دود آه افسردگی   شعله‌اش در کون و مکان زانسوختی

هر

هر که نزدیک وی بود در گذر   یافتی بوی کباب از جگر
تیغ و تیرش بسکه دمساز آمده   روحش اندر تن به پرواز آمده
بلکه از تیر گروه اشقیا   جسم او آورده پر همچون هما
بس شناور آمده در بحر خون   گشته از آسایش و طاقت برون

خطاب بالنفس و تأمل فرنگی از روی دانش و عقل که او را بهدایت رهنمون آمد

گفت با خود بس فتاده مشکلی   کاین چنین بسمل نخواهد قاتلی
بی قتال و بی جدال و بی دفاع   زندگانیرا کند امیدم وداع
این جراحتها چه نپذیرد رفو   نیست گنجایش از این آزار او
می ندانم ابن سعد بیحیا   تا بکی آرد بر او ظلم و جفا
بار الها حق عیسی مسیح   رحم بر من کن در این امر فضیح
حق مریم حق در الصدف   حق شمعون الصفا بحر شرف
کن مرا آزاد و منما امتحان   ده یقین و وارهانم از گمان
ابن سعد آورده این ظلم آوری   ورنه زاین تکلیف می‌هستم بری
نیستم من باکسی چون در جدال   خون این کس چون شود بر من حلال
رحم کن بر من که در این ظلم و کین   دست من بیرون نیاید ز آستین
من نیاز این هم و امیدم در الم   که بلی گفتم ز اول یا نعم
گر بلی گفتم بکن ترتیب آن   ور نعم گفتم بکن تقلیب آن

از بلی واز نعم هستم بغم | که زهای نعمت هستم با نقم
جملهٔ عالم به غم کاندر است | رفته بر ایشان چه از بالا و پست
مانده خلق عالمی اندر بلی | جمع دیگر زان نعم در ابتلا
خود در این اندیشه رفتستم سکون | از کدامین ریشه رسته است این غصون
چون بلی شد در جهان اصل ولا | یافت گردد این ولا در ابتلا
گر بلی رفتست اندر دولتیم | ور نعم بوده است کافر نعمتیم
زانکه هر نعمت که آید بی قیاس | بایدش آری بهر دم صد سپاس
در ولا میشبا از غم شادمان | همچو لا شادی غم است و اندهان
گر ولا مان هست اندر شادییم | بند کی بگذشته در آزادییم
گر ولا مان نیست منما جستجو | که درست از آب ناید این سبو
گرچه در حق نصاری گفتم این | لیک من خود مستحقم صد چنین
که ندانم بر خود از لا و نعم | بر چه رفته است از ازل بر من قلم
روز و شب هستم بخود در ولوله | که چه زاید وقت زه این حامله
این نصاری همنشین شد با مسیح | سوی باغستان و صحرای فسیح
اختر هر کس بر آید از وبال | میگشاید سوی جنت پر و بال
نفس اگر منعت کند مهراس از آن | که بود نفست بلای جسم و جان
از فسادی کز تو ارتساند او | هیچ ز اندوه و غمت نرهاند او

کز نصاری

کز نصاری گشت بودش حوصله | نفس را بنمود عقل او بله

تجسس فرنگی از نژاد دانشوران آگاهی یافتن از آنچه در انجیل دیده بود از حالات

آنزمان نور حسینی زد علم | در وجود آورد او را از عدم
تافت بر وی نوری از آن بحر جود | مرده را داد از نو او وجود
پرتو نورش چو اندر جلوه بود | نقطهٔ سودای قلب او زدود
بد مسیحی شد حسینی آن زمان | شد مسیحش مدح خوان در آسمان
رتبه اش اندم اگر گویم صریح | رشک آید از ملایک بر مسیح
غبطه خور گشتند همه افلاکیان | بر نصاری کو حسینی شد بجان
آری از نور حسین در انجلا | نه نعم آنجا بماند نه بلی
بر نصاری تافت چون انوار حق | با دلی پر غم بیامد سوی او
خنجر از کف داد و پس پرسش نماز | پرسشی زانگونه بشنود از نیاز
رتبه ات را می ندانم ای جلیل | از چه نسلی گفت زاولاد خلیل
گفت جدت کیست گفتا مصطفی | گفت بابت را بگفتا مرتضی
مادرت را گو که این اختر زکیست | گفت زهرا دختر پیغمبر است
گفت از عم و برادر گو سخن | گفت جعفر عم برادر بد حسن
از چه قوم آمد نژادت در عرب | از قریشم گفت می باشد نسب
هاشمی الاصلم اندر مرتبت | از پیمبر یافتستم تربیت

گر ترا انجیل باشد در نظر — از پدر و ز جد من بدهد خبر
گفت دانستم که این گوهری — سبط احمد باید کار حیدری
هست در انجیل سطری سربسر — حق بعیسی داده از جدت خبر
که پس از چندی بیاید در جهان — بعد تو پیغمبری رطب اللسان
غیر او پیغمبری اندر ظهور — می نیاید در جهان تا نفخ صور
خلقتش از نور و از رحمت عجین — ذات پاکش رحمة للعالمین
چون پدر بر بندگانم مهربان — برد بار و نیکخو شیرین زبان
رشته تدبیرها در دست او — هر دو عالم سربسر سرمست او
علت خلقت بود لولاک او — باعث ایجاد ذات پاک او
مقصد ما گر ظهور او نبود — از عدم آدم نیامد در وجود
اوست سلطان بر همه کون و مکان — ماسوی الله جسم و او باشد چو جان
عرش را کردم ز نورش برقرار — هست سبطینش بعرش گوشوار
هر که بر او بگرود در این جهان — جنتش را برد او رایگان
هست در انجیل النبیع هدی — بیش ازین در وصف حیدت مقطوع ۲
می ندانم من که این قوم از لجاج — چون پسندیدند راه اعوجاج
گوئیا از سر برفته هوششان — پنبهٔ غفلت بود در گوششان
نی ز عهد جد تو ای تاجدار — نه صدی بگذشته باشد نه هزار

کم فزاملی

که فراموشش کجا باشند از جحود — زانچه جدت عهد بر امت نمود
گفت چون رفتم سوی دار القرار — عترت و قرآن گذارم یادگار
امتم زین هر دو ننماید کنار — تا بیابندم به محشر بی نقار

پرسش فرنگی از آنجناب در ناشناسائی دشمنان ایشان را

زان سپس گفتا که ای جان جهان — برگروه شامیان و کوفیان
از نژاد خود ندادستی خبر — بر امیر لشکر بیدادگر
از زیادت بیخبر آید سپه — یا که خود غرقند در بحر سفه
خاک بادا بر سر این ناکسان — کز تو روی آرند سوی دیگران
از خرد دور است گز بهر مزید — کس حسین به عوض گیرد یزید
اینچنین بیداد و این ظلم آوری — حق بود بیزار و پیغمبر بری

جواب درر بار حضرت ع فرنگی را

بر نصاری گفت آن سبط رسول — گفتن آسان است مشکل در قبول
هر کسی را گو نباشد گوش جان — نشنود حق با صد نطق و بیان
عرض لؤلؤ گر نمائی نزد کور — گر ازو تشخیص خواهی هست زور
گر زنی مضراب بر تار از نوا — گرچه داند نشنود آن بینوا
نور خورشید ارچه باشد مشتهر — هیچ از آن خفاش نبود بهره‌ور
شخص اعمی گر هزار آرد خیال — باشد او بی بهره از غنج و دلال

آمر و مأمور این لشکر تمام   که از اجداد و آبا بند و مام
می‌شناسندم تمامی سر بسر   از نژاد و از مقام و از مقر
خواصه ابن سعد شوم بدنهاد   که بود سردار بر این قوم عاد
زادهٔ مرجانه داوش ملک ری   تا که برگیرد سر از کاوس کی
حرص‌های چون برده از وی قرار   کی از این هنگامه می‌جوید کنار
بارها خواندم بر ایشان از نژاد   که گذشت از حصر و بیرون از عداد
بارها گفتم بر ایشان در زمن   سبط پیغمبر نباشد غیر من
این زنان و دختران و کودکان   از پیمبرشان نژادست و نشان
از علی دارند جاه و مرتبت   حجرهٔ زهراشان مکان تربیت
چشمشان چون کور بود و گوش کر   بر دل سنگینشان ننمود اثر
نه بعهد خویش ماندند استوار   نه ز راه و رسم جستندی قرار

پرسیدن فرنگی از آنحضرت علیه السلام از خواب فراموش شدهٔ دوشینهٔ خود و طلب تعبیر

پس نصاری گفت ای عالیجناب   باشدت آگاهی از تعبیر خواب
دانمت هستی امام راستین   آگه از تعبیر خواب هستی یقین
نیستم من آنکه خواهم امتحان   بر تو ای شهزادهٔ عالیمکان
دوش دیدم خواب و سر برداشتم   دهشتی دیدم که خود نشناختم
پس فراموشم شد آن رؤیا چنان   که نیارم زاد و بیارم در بیان

پی شدم آشفته

پس شدم آشفته از رؤیای خود   گم نکردم فرق سر از پای خود
آنچنان هوشم ز سر شد ای همام   که بگفتم رستخیز است این منام

بیان فرمودن حضرت علیه السلام خواب فراموش شدهٔ او و تعبیر آن را و نمودن او اسلام فرنگی

پس بگفت آن منبع جود و کرم   سرور دشت بلا فخر امم
آنچه در خوابت بیامد در نظر   گوش شو تا با تو گویم سر بسر
برگرفتی چون نظر از این جهان   نشئهٔ دیگر ترا گردد عیان
خواب باشد خواب مرگ این بدن   چون اخ الموتست خواب اندر سخن
حس محسوسات را دادی جواب   با خیال خویش خوش رفتی بخواب
جلوه‌گر دیدی تو خود را در جنان   باغ و بستانها که هوش از سر آن
جنت فردوس از هر سو قصور   سلسبیل و کوثر و غلمان و حور
یکطرف در باغها اشجارها   یکطرف در قصرها گلزارها
عندلیبان در نوا بر شاخسار   قمریان مفتون سرو جویبار
اندران جوها ز شیر و انگبین   فیه خمر لذة للشاربین
نه چنان خمری که زاید زو خمار   نه گلستانی که بینی زخم خار
هر طرف بر قصرها کردی گذر   بود خشتش یکسره از سیم و زر
ریگ آن یکسر ز در شاهوار   مشک اذفر بوده خاک مرغزار
حضرت روح الله و خیر البشر   هر دو را میبود در قصری مقر

اولیا و انبیا از هر طرف / جملگی در نزد ایشان صف به صف
جد من افکنده چون سویت نظر / داد بر عیسی ز حال من خبر
پس بفرمود عیسی کای فلان / ارچه هستی در سپاه کوفیان
زینت عرش خدا باشد حسین / از پیمبر نیز جد باشد حسین
در بر پیغمبر آخر زمان / هستم اندر درگهش از خادمان
از تو خواهانم کنی امداد او / تا توانی باش خاک پای او
تا توانی ساز امدادش بجان / دور شو از کوفیان و شامیان
داد جدم از زمان بر تو نوید / نزد ما فردا بیائی روسفید
آنچه در خوابت بیاید در نظر / هیچ تعبیرش نباشد جز اثر
هیچ تعبیری ندارد خواب تو / نیست اندر خواب تو سری دو تو
این نه خوابست آنکه بیداری بود / نیست مستی عین هشیاری بود
گفت نصرانی که ای فخر امم / نزد جدت از مسلمانان‌ام
عرض ایمان کن به آیین رسول / گرچه اسلام از ازل کردم قبول
گفتم از علم الیقین من بگذرم / بر سوی عین الیقین روی آورم
شکر لله ای امام راستین / علم و عینم شد ز تو حق الیقین
مرده بودم زنده‌ام کردی چنان / از تو بگرفتم حیات جاودان
بود خود را در رهت کردم چو خاک / همچو عیسی سر برآرم از فلک

برآرد

بر پر تو می‌پرم زین خاکدان / بر فراز چرخ و هفتم آسمان

مراجعت فرنگی در صف کفار و مناظره با ابن سعد نابکار و شهادت آن بزرگوار

پس نصاری کرد رجعت سوی صف / خنجر خونخوار افکنده به کف
گفت ابن سعد را ای روسیاه / چند پیمائی تو راه اشتباه
آنکه بودش مهد جنبان جبرئیل / نیست در کون و مکان او را عدیل
مشتبه سازی بر این قوم جهول / نسبتش پنهان نمائی با رسول
گاه گوئی خارج است از کیش و دین / دشمن است او بر امیر الفاسقین
باز او را ده به لشکر کن عیان / باز او خویش و آن به اختران
زادهٔ زهرا کجا ای بی‌حیا / ملتجی گردد بر اولاد زنا
ابن سعدا من بدانم دین تو / گشته‌ام بیزار از آیین تو
لاف اسلام از زنی ای ظلم‌گستر / عذرخواهی کن تو زین اسلام خویش
از کی اسلام را آموختی / که چنینش رایگان بفروختی
از پیمبر گر بود اسلام تو / ننگ اسلام است اینک نام تو
این حسین نه سبط آن پیغمبر است / مادرش زهرا و بابش حیدر است
دور از اسلام باشد ای عنید / بر حسین کردن ستم بهر یزید
نام خود در اسلام گر بنمای حک / گر نما لعنت سزائی تا سمک
صد هزاران لعن حق ای بدنهاد / بر یزید و بر تو و ابن زیاد

در غضب شد آن لعین پر شرار | گفت بیرون شو ز صف نابکار
گر نبودی عیسوی ملت ترا | می‌نمودم سر ز تن اندم جدا
گر نبودی میهمان ز اهل فرنگ | بهر قتلت می نیاوردم درنگ
گفت نصرانی که ای کان جفا | سخت بی آزرمی و بس بی‌حیا
بر من مجهول حرمت آوری | میهمانم خوانی و عزت آوری
حرمت من به بود ز آل رسول | بهتر من از حسین فرخ بتول
جد من بر قوم خود از سروراست | کی چو جد این حسین پیغمبراست
کی روا باشد که کردی این طریق | کشتی آل محمد را غریق
عترت پیغمبر خود را ز کین | ساختی بی‌قدر و عزت ای لعین
بین چه سان نرد کجی در باختی | که جهان پر آتش از غم ساختی
زادهٔ مرجانه از بداختری | ری بدادت با لوای سروری
بر امید ری علم افراختی | خویش را سعد سوی دوزخ تاختی
بهره ز اسلام ار بود ای لعین | بر حسین این ظلم کی کردی چنین
ننگ عالم گشت این اسلام تو | لعن حق بر صلب و بر اجرام تو
بهره از اسلام قوم پر شرر | نیست جز اسمی و رسمی مختصر
ابن سعد محمد و دون پلید | تو مسلمان نبود از کین شهید
نیستم حالت که آرم بر ملا | بیش از این از داستان کربلا

رفتن ملا امیرخان بمدرسه الیانس مع برادرش آقا نظر که مستشار ... ایران

در ۲۶ شهر شوال المکرم ۱۳۴۷ قمری و ۱۸ فروردین باستانی

و ۷ آوریل ۱۹۲۹ مسیحی و ۱۸ حمل ۱۳۰۸ شمسی

علی ای حال نوشته شد الله و یار با الفضل صحیح

Amir Khan Zali

بتاریخ ۱۲ شهر ذیقعده ۴۷ = ۲ ثور ۱۳۰۸ شمسی

= ۲۲ آوریل ۲۹ مسیحی = ۲ اردی بهشت باستانی

یادگار نوشته گردید امیرخان

ای یوم محرم ترک ای قیه شام
اوز عید پرده کیا ترک جام
ایله بر ارک سعیدان خطا بو
ایله اسطرنا لومة اللئام

الْ علی بره بحارها سوار
بو نطاق جمع ایرن اولوام عام
خواهمن بوی که بودنا طلوسن
لوینه لونا ن که بود عاجن علام

ایلر تقارسه کری جوزدی
خوب خور کبرده بریم بتر اثر ظلام
بحر فراخجده ملی برکت دوبه
ولم ابهست [illegible] شام

مختوم اسیر قوم جایفه ئم
زن اهل اللعب [illegible] ودولت شام
اوزن بلوی دسی ملی پچین
اوشمن زبد افنده نعم

وادی فلک باد غرزی ابلیت
یسی فلک بال سی باد حرام
فایق مصطفه ایله حسین لطیف حرام
سیرده الله

مشهود دوسرا ابرما نت محمدی
مسئول لوبعض درپس جام
براهین بیت احمد مختار کویسان

٨٠

حقا که بود ز فراوان ... [illegible]

نوبت ... [illegible] ... حسین شاه ممتحن

[illegible]

اندر عزای سبط رسول خدا شده
زینب قرین ناله و کلثوم در حزن

[illegible]

از جور اهل کوفه و از ظلم اهل شام [illegible]

آل رسول [illegible]

[illegible]

بردند جمله آل علی را بازدحام

از کربلا بکوفه و از کوفه تا بشام

[illegible]

از ظلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

٨٣

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون میروم بشام از این دشت پر بلا

ای کربلا به اصغر ما خواهری نما

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در قتلگاه دختر زهرا به صد شتاب بنوای دل کباب

میکرد جستجوی برادر با اضطراب

[illegible]

[illegible]

آنگه سکینه ز آتش غم دل کباب کرد

بر جسم غرق خون طپید و با ... خطاب کرد

[illegible]

گر ترک ما نمودهٔ ای باب تا جدار

راهم نما جذبت جد بزرگوار

از اماه

[illegible]

زین جرح غنچه پرور زنبق روم بر جفا

باید شنید آنچه رسید ز اولاد مصطفی

[illegible]

ز ازدحام خلق [illegible] فرقه [illegible]
گشتی [illegible] این معنی از ابتدا
قرآن بی علی [illegible] نوش
قرآن بی علی ز [illegible] لغت آن [illegible] از حفظ
از طعن [illegible] داری [illegible]
[illegible] جامه [illegible]
علم [illegible] از [illegible] قوت توان
لعنت [illegible] من الخلق بحیا
ما هم [illegible] بطنی [illegible]
ما هم [illegible] لفظه [illegible] مرده وصف

ما هم [illegible] از [illegible]
ذات [illegible] ما [illegible] وصل کفی
تاج [illegible] دارد جم
[illegible] زامن
ز رونق ما [illegible] مطاف
ما هم [illegible] مولد [illegible]
حرم [illegible] دمی
خصوص [illegible] آیه یا ایها الرسول
منصوص ما [illegible] سوره طه و هل اتی
جز علم [illegible] علت غائی [illegible]
لولاک [illegible]

ما هم [illegible] سخن [illegible]
خصوص [illegible]
قرآن ز حق [illegible] نزول
ما [illegible] ما ینطق عن الهوی
روح الامین [illegible]
جز [illegible] نبی
[illegible] جفا [illegible]
طفلان [illegible]
از [illegible]
از [illegible]

[illegible] جور [illegible] حسن مقام
[illegible] عالم [illegible]
ما [illegible]
[illegible] الانام
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشر [illegible]
از [illegible]
مطرب [illegible]
ما در [illegible] حسین [illegible]
صد [illegible]

[illegible]

ز آل علی [illegible]

[illegible]

با نفس حسین بجهان شاد نمود

شکر خدا که گشته شد و غم ز دل زدود

[illegible]

طهماسب حسینی

۹۶

گفتا چه خوب آمدی از در آمدی

از ما پدر نگر

گویا پدر ز ما بجهان سیر آمدی

[illegible]

از شعر وارستان چه سنجیدم [illegible] در این شعر

صد گونه رنج و محنت وا دارم ای پدر

و [illegible] گاه شوم [illegible] بیت [illegible] روان

[illegible] دارم ای پدر

آنرا که [illegible] یاد [illegible] زین قرار

[illegible] دارم ای پدر

[illegible] ازادی [illegible]

[illegible] دارم ای پدر

الفاظ سست [illegible]

[illegible] دارم ای پدر

تا [illegible] ای [illegible]

[illegible] دارم ای پدر

[illegible] دارم ای پدر

[illegible] دارم ای پدر

[illegible] دارم ای پدر

[illegible] دارم ای پدر

[illegible]

[illegible] ... صال

[illegible] ... ل

[illegible] ... ال

ور آن بلا [illegible] کمین
[illegible] تحمل
کس [illegible] آگه و عیار [illegible]
اصل [illegible] و سست [illegible] تحمل
صفر [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] اتصال
پیش از [illegible] حال کنی [illegible]
در فراق [illegible]
این [illegible] از [illegible]
[illegible] فضال

[illegible] ما جان [illegible]
[illegible] کمال
[illegible] از [illegible]
[illegible] از کمال
[illegible] صفوت
[illegible] حلال
وا ماندن [illegible]

بازگشت بغرب ز غرناطه بسر نامه فراق
گردید از مدینه وطن جان بعراق

[illegible] از کمال
[illegible] جمال
[illegible] ذوق
[illegible] و بال
[illegible] استوره
[illegible] جمال
[illegible] از [illegible]
[illegible] حال

[illegible] عاقبت
[illegible] از کمال
[illegible] و حسن
[illegible] جمال
[illegible] فضال
[illegible] از جمال
[illegible] فضال

[illegible]

از ناصرالدین شاه قاجار در اسم جوهری علی اصغر
شاه چون علی اصغر شماره [illegible] بکشند
یعنی عاشق من و معشوق تو این [illegible]

[illegible]

تاریخ بیرون آمدن امیرخان و نگارش از معلمی نه

احمدیه نزد جناب آقا شیخ علی اصغر مجاهدی صبح روز پنجشنبه

(۹) شهر رمضان مطابق سنه دلو ۱۳۰۷ شمسی ۱۳۴۷ قمری

۱۹۲۹ میلادی مسیحی ——— کتبه شب چهارشنبه

(۱۰) شهر رمضان المبارک — الاحقر المذنب الجانی

الفانی — العبد الاحقر الکرمانشاهانی — نور محمد ابوالفضل

یا اباالفضل

یادداشت

این نوشتم تا بماند یادگار — من نمیرم تو بمانی روزگار

کتبه شب چهارشنبه (۱۰) شهر رمضان المبارک ۱۳۴۷

۱۹۲۹ — ۱۳۰۷

رجوع بآخر الستر رقم مقام

کن یا اباالفضل

یا علی مددی

[illegible]

روز و شب از ولای علی و غم حسین

بر [illegible] قطرات در جهان بهتر [illegible]

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کی استوان

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان ذی الملک والملکوت الحی الذی لا یموت و هو بکل شیء محیط
که نه از اراده اش انقباض است و نه بر تقدیرش اعتراض و ذاتش بی کم و کیف
و صفاتش بی اشباه و حیف بر احدیت ذات و صفاتش قل هو الله احد گواه
و بر بی نیازی و پایندگیش الله الصمد شاهد مدعا از آلایش هاسوی و وجود ولد
و والد مبرا و لم یلد و لم یولد برهان قاطع بر این ماجرا و از عدم مثل و مانندش
لم یکن له کفوا احد مطلبی آشکار و هویدا نه شرکت بر او دایر و نه کثرت
بر وجودش سایر علت و معلول از ذاتش منتفی و اشکال و اضداد از دستگاه
جلالش و مثل مرتفع نه پای کس ادراک معیتی و نه کس با جلالش در مقام کفویتی
دامن کبریائیش از آلایش خلقی بری و ساحت بارگاه عزت و عظمتش
از لوث چون و چرا مصون و مستور آفتاب انوار مقدسش از نظر بصیران
در نقاب و در هر ذره از ذرات وجود به آثار وجود و کمالش در غایت
ظهور خانه از حجاب در هر چه بنگری آثار جلالش ظاهر و بر هر که گذری آیات
وحدت و قدرتش باهر الحمد لله اگر چشم حقیقت بین را نظر باشد بهر چه در
نگری قدرتش در آن بینی هر آنچه در نظر آید بود ز آثارش در آن اثر تو موثر

در آن بینی

همه عیان بینی اگر به دیده وحدت نظر کنی همه حال چه آثار بر هر ذره اش نشان
بینی قادریست که از حال بندگان آگاه و بر اصلاح حال هر یک مقتدر
و توانا نه با کسش همبستگی است و نه از کسش تمنای از آشتی از وجود موجودات
غنی بالذات و ذات بزرگوارش مبرا و معرا از صفات نه از پرستش خلقش
کمالی و نه از کفر عالمیانش بر دامن جلال و کبریائی گرد ملالی از قسم ابداع بر صحیفه
ایجاد هر نقشی که مرتسم است بر هر یک فراخور حالی باکه تغیر و تبدلش
محال و از کارخانه قضا و قدر هر رقمی که صادر است خالی از زلل و زوال
از لطائف قدرتش یکی آن در خلقت صورت هیولانیان و مولی با موالی
و ادانی با اعالی در ید قدرتش در یک میزان نه نعمت و عظمت از کسی بکم
و نه بندگان را در نعمت و سخاوت بخو گذارد سبحانک ما اعظم شانک و اجل
عظمتک انک ذو الفضل العظیم پس آدمی آن است که به تخشع همواره سر او بنده را
در بندگی همه دم شکر و تخضع روا است آینه اعمال را از زنگ کفران نعمت
و پاسپاس عطیت پاک ساختن و مرآت خاطر را از اجتناب طغیان و عصیان
مجلی نمودن چهره نیک نامی دیدن و از روضه اقبال میوه کامرانی و مرادات
چیدن است که مهلت چند روزه این جهان فانی و تمکن در قوه و سطوت
جسمانی که مکثش عین سرعت و اقامتش مقدمه رحلت بلکه قرار در آن چون
باد در قفس و مدار این وابسته یک نفس است اعتماد را نشاید و بکام دل کسی را نپاید

[illegible]

پس در ایام غفلت راند باید و بسبب تمنای خبط و حشمت و نیل چند روزه
کامرانی دولت که نه بخیال صورت بندد و نه بجد و جهد حصولش بوصول
پیوندد خود را در ورطه هلاک انداختن ~~عاقلان را نباید~~ و در دار دنیا
نفس نفیس را هدف تیر ملامت ساختن و در سرای عقبی جسم عزیز را مستحق
عذاب و عقوبت نمودن است که این شناعت ابداست و آنچه هلاکت نفس
بیهمتا پس عاقل کسی است که اگر اکراهی رسد بحکم عسی ان تکرهوا
شیئا و هو خیر لکم خوشدل و اگر نامطلوبی آید بمفاد عسی ان تحبوا شیئا
و هو شر لکم منتظر مآل اگر ایام و چرخ ناهنجار بموجب عادت خویش آغاز
هوسی و میل جفاکاری نماید از متانت تدبیر چه بندد و از فروغ رای منیر
چه گشاید و اگر نسیم اقبال از مهب حضرت لایزال برگلشت زار امید وزد که منع
تواند پس اولا و انسب آنکه در همه حال دست توسل در دامن توکل استوار نمود
و به کرم کریم بی نیاز بنده نواز و عطای لایزال قدیم کارساز بقدم رضا جاده
تسلیم نمود و از اندیشه اندوه و ملال و تردد حال و ارتحال خود را معاف فرمود
و در هر دم و هر قدم افوض امری الی الله بخاطر سپرد و از این مرحله
تحقیق بنهایت نمود دارنش، باده غفلت طلب انشاء بهانه راحت بالت نمود

آنچه از محبوب آید لا جرم | باشد آن از غایت لطف کرم
لطف اگر آرد همان مطلوب ماست | قهر اگر آرد خوشتر محبوب ماست

لطف

لطف و قهرش را همی خواهم بجان | جان چه باشد کوست جان جان جان
آتش نمرود از قهرش دلیر | گشت آتش چون گلستان بر خلیل
آتش قهر او گلستان میکند | لطف او یارب چه دستان میکند
قصه نمرود و ابراهیم راد | اهل معنی راست سر عشق و داد
چونکه افکندند در آتش خلیل | گفت حاجت هیچ داری جبرئیل
گفت ابراهیم روای نیک پیک | حاجتم بسیار اما لا الیک
حاجت و حاجت روا هم از آن | کی ز تو خواهم که حق بیند عیان
گفت از حق خواه تا برهاندت | ز آتش نمرود محفوظ آردت
گفت از وی چون نیم یکدم نهان | پس فضولی چون کنم بعد العیان
او ز حالم آگه است و حاضر است | گر خلاصی خواهدم پس قادر است
تو حجاب ما شوای جبرئیل | هرچه او خواهد همان خواهد خلیل
از فراقش گر بسوزم خوشش بود | زانکه عین وصل آن سوزش بود
گر دهم جان در رهش سود زیان | گو دهد صد جان بیکدم رایگان
هیچ خفاشان کرم محبوب از او | هستم از وی زشت کرم و سرخ رو
هر که را باشد او چشم شناسا | جلوه گر یابد مرا او را به قیاس
لطف بی اندازه دارد یار من | میزند هر دم صلا دلدار من
هین اگر رو زنی تو ای در فراق | یا چه مه طلعتی زما اندر محاق

حالیا بشتاب در ایوان من — باش مهمان روز و شب در خان من
چون ترا از دوستی بسرشته‌ام — بر تو کرمت از آن بنوشته‌ام
چون وجود تو ز بود ما بود — احسن التقویم از آن برجا بود
ما ز تو خورسند و تو شالان ز ما — یار مائی یار مائی یار ما
من نهان از تو تو بر من آشکار — من عیان بر تو تو از من در فرار
گر تو پنداری ز ما هستی بعید — نحن اقرب الیک من حبل الورید
با تو هستم در نهان و آشکار — با تو از آغاز تا انجام کار
چند روزی گر شدم از تو نهان — چشم تو بد خسته من بودم عیان
تن زدم یکچند زان سود و زیان — تا ترا بر تو نمودم امتحان
امتحان کردم ترا در بندگی — سر بزد از تو بجز افکندگی
آمدی چون پاک و بیغش از خلاص — غم مخور هستم ترا اینک مناص
آمدی بیرون چه خالص از محک — سوی ما آ با محبت بی ریب و شک
کن یکی پرواز همچون شاهباز — سوی قاف قرب آ در بزم راز
تا بتو هستی نه باشم روز و شب — بی ز خوف و رنج و آزار و تعب
گوئیش ای یار نیکوخوی من — صد زبان گردد کلا هر موی من
شکر این احسان کجا و من کجا — لایق خورشید کی باشد سها
اینچنین با من نمائی لطف و لین — من کیم در خورد این احسان چنین

من که باشم تا دم از یاری زنم — با خود مینی مدلداری تنم — قطره در ظاهر گر از دریا دمم
در بر دریا کجا پیدا بود — بحر کل موجی بر آرد دم بدم — صد هزاران قطره آرد از عدم

بی رسم محب و محبوب این و شیوهٔ عاشق و معشوق چنین است عنقای عشق جز بر قاف قلب مقیمان زاویهٔ تجرید آشیان نسازد و همای همت محبت سایه جز بر سر سرافرازان کوی نیستی و آزادروان بادیهٔ تفرید نیفکند ازد هر پست همتی را کی قدر آن بود که نقد استعداد خویش را بر محک ضرابخانهٔ عشق زند و هر فرومایه را کی مکنت آنکه بقدم کمایه در بازار محبت سودای سود بر سر آورده در دکان وداد و چهار سوق اتحاد نشیند خمخانهٔ عشق را ظریفی باید که چون خشت سر بر پای خم ارادت نهاده از سر ننگ و نام برخاسته پیمانهٔ آرزو را بر سنگ نامرادی نه زحمت خمار نیارد و چون کوتاه همتان قدم در کوچهٔ بدمستی نگذارد و لیث سر نخارد و قمارخانهٔ محبت را حریفی باید که دامن همت بر کمر نهد و در یک بازی سر و جان را در بازد و کیسه را جز نقد محبت دوست از هر چه در تصور آید بپردازد [illegible] حبیب ای چشم عاشق را کنند ز ریش بیارد چشم دیگر را فرا نبیند فدای محبت جانا کنم چه باشد بطن این عشاق ز ملت و کیش

پس کار بعضی است نه بلهیت و لعب و ادعاهای لایعنی و غنی تا جمعی که بالکلی از راه حق ا
اعراض نموده خود را در بوادی جهل و غفلت سرگردان و از وعد و وعید قادر سبحان
بالکلی روی گردان شده بمذاق جانشان جرعه از بحر هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج
نرسیده چه توان گفت و آنانکه فی الجمله چیزی از دنیا دیده و شنیده اند خود را عرف
اهل زمان و اشرف ابنای روزگار و آگاه از سوانح لیل و نهار می‌شمرند غرق دریای
خودستائی و خودنمائی شده اند چه توان گفت بعضی چنان مست باده غرورند
که چشم بر مؤثرات نمی‌گشایند و بر صنع صانع نظری نمی‌گمارند و برخی چنان در لجهٔ
دنیاداری مستغرق اند که بجز خیال گرد آوردن درهم و دینار اندوختن فرصت آن
ندارند که سری خارند مثنوی هرچه باید از حلال و از حرام در سر انبان خود ریزد
مدام نه کسی را پروای حرام و حلال است و نه اندیشه مبدأ و مآل نه از سطوت
قهر قهار زمان کلال است و نه از نقمت و نکال منتقم جهان ملال اگر گاه گاهی
آثار قهر و غضبی ظاهر شود از عادت روزگار میدانیم و بر جرئت در معاصی بیشتر
می افزائیم نعوذ بالله من سوء اعمالنا و کثرت خطیئاتنا عمر به بطالت و روزگار
بکسالت گذشت نه از مبدأ عقده گشودیم و نه در منتهی تأملی نمودیم نه مطلبی
یافتیم و نه مقصدی شناختیم باآنکه خداوند غنی عظیم میفرماید افحسبتم انما
خلقناکم عبثا مراحل زندگانی را بیهوده پیمودیم و بر انکم الینا لا ترجعون چشمی
نگشودیم خرمن عمر گرامی را بباد فنا دادیم و جوی برای روزگار بینوائی نیندوختیم
بلکه

بلکه متاع گران بهای عمر گرامی را که یوسف بازار عزیز الوجود مصر احسن التقویم
بود بثمن بخس فروختیم و در قمار بیهوده نقد روزگار جوانی را مفت باختیم و از
سرمایه و سود رنجی عاید نشده کیسه را از نقد و جنس پرداختیم و خود را چنان مست
باده غفلت نمودیم که سر از پا نشناختیم با همه انقلابات روزگار و معمورات لیل
و نهار ساعتی بخود نیامدیم که بدانیم چیستیم و تفکری در سراپای وجود خویش
ننمودیم که معلوم شود کیستیم نه در مصنوع نظری گماشتیم و نه با صانع در کشت
زار محبت تخم ارادتی کاشتیم به آلایش هواجس نفسانی پیوسته گرفتار و در
پی شهوات جسمانی همواره در تکاپوی و بیقرار از خداوند همه وقت گریزان
و با شیطان نفس اماره همه دم دست بدامان از سرحد گمان بمرتبه ایقان لیک
که دوری از حق موجب حرمان و پیروی شیطان سبب دخول نیران آن دوری باعث
خسران و این پیروی سراسر زیان خداوند جلیل در محکم تنزیل از فعل و قول آن رجیم
برسم تمثیل میفرماید قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی
بری منک انی اخاف الله رب العالمین پس هرکس گرفتار خودبینی است آن شیطان است
دو راه است هر که خود را نمود خدا را نستود و هر که خدا را نستود خود را در بیدای حسرت
و کوه حیرت سرگردان نمود بالجمله هر چه هست تا بخود نگریم نیستیم و تا چشم گشودیم
رفتیم و بنای دنیا که بر رسم عاریت بود از دوری و مهلت یافت هرچه دیدیم که بگردش رسیدیم
و از هرچه دیدیم بر طاق نسیان بجز حسرت و ناکامی شادی و بانگ فرحی نشنیدیم

و با این یقین چون جان شیرین جان را در آغوش کشیدیم و با وجود عدم مطلوب
چشم از مبدء و معاد پوشیدیم بسی بی‌وفائی از وی از سلف شنیدیم و چه مایه نا
راستی و کجرفتاری و چه بسیار کاستی و ناهنجاری که در خلف از او دیدیم
و انانکه شنیدیم برسم تواتر کانه برای العین مشاهده نمودیم انبیا علیهم
السلام با وجود تجنب احتراز چه دیدند و اولیا با همه طلاق و اعراض
چه کشیدند انبیا سلام الله علیهم چه رنجها نمودند و از مردم نادان چه رنجها
بردند و اولیای کرام در ارشاد عباد چه مشقتها متحمل شدند گمراهان و منا
فقان را انکار افزودند و با وجود این که از محنت سرای اینجهانی بجز آلام و اسقام
اینجا نصیبی نیافتند و بر همه کس ایمعنی روشن و بر هر ذی شعوری این مطلب مبرهن است
باز مثال ما را تنبیهی در کار و تفکری در ناکام سپری شدن این بازار
حاصل نخواهد شد سبحان الله چه بازار است که موجب اینهمه آزار است و اگر بصیرتی
باشد روزگار گذشتگان بس موجب اعتبار که عزتش تمام خواری و اعتبارش را
نتیجه بی‌اعتباری آدم علیه السلام تا چشم گشود خطاب اهبطوا شنود چه سالها
که در فراق خون از چشم پالود و چه روزها که ناله انا ظلمنا نمود نوح نبی
علیه السلام نهصد سال محمل ایذا و آزار قوم بود پس از آنهمه زحمت و آزار و ما یوسی
از ایمان ایشان گرفتار طوفان و در گرفتاری طوفان غرق کنعان تا بیل
مظلوم از ستم نوکار فتنه قابیل و آتش نمرودی مقام حضرت خلیل

خون

۹۵

خون یحیی مخروم از ستم اعادی در طشت ریخته و ذکریای معصوم از خوف
اهل عدوان در جوف درخت گریخته ایوب نبی بنا بمشیة پروردگار
مبتلا و یونس ابن متی در بطن حوت قرین ابتلا موسی کلیم سالها در
تیه گرفتار و عیسی ابن مریم از ستم یهودان آماده دار پیغمبر هاشمی
از جور دشمنان در آزار و از آزار قریشیان متواری در غار
یوسف پیغمبر پس از بیمهری برادران گاهی در چاه و گاهی در زندان
و یعقوب نبی از فرقت وی قرین آه و همدم حرمان علی عالی قدر
در دامن محراب بشمشیر عبد الرحمن ابن ملجم مراد بسر و مجتبای
نیکو منظر از ستمکاری چرخ و اغوای معاویه علیه الهاویه طشتش
پر از پاره های جگر حسین نازپرور با چشم تر در کنار فرات
تشنه لب و اهل بیت عزیزش از جور اعادی در آزار و تعب از بیداد
یزید دختران پیغمبر اسیر و از عناد معاندین اطفال حیدر در دست شکنجه گر
قاسم ابن حسن در معرکه از خونش رد دست حنا و عباس ابن علی ابیطالب
آب دست ها از پیکرش جدا اکبر نازنین در میدان کین پاره پاره
و هدف تیر حرمله اسدی گلوی طفل شیرخواره سبحان الله القادر
علی ما یشاء این چه محبت و مهر است که نتیجه اش اینهمه سردی است و این چه
گلستان است که اینهمه خارش دامن گیر هستان است اگر هوش

دهر و مغرضی و ریست مقام تصور است با آنانکه از خلق مبرا و از نظر
معرا و از لجاج و خالی از اعوجاج فهذه دنیا با آنان چنین سپری
شد ما و تو که سر تا پای شقاق و درون و برون مان مملو از نفاق است
حال چه خواهد بود حلالش به حساب است و حرامش را سالهای لاینتهی در پی
عذاب غرورش تمام خاری و آغاز و انجام آن بر ما شرمساری است
آنکه کینش و بالم و وصالش عین فراق و انتقال نیکوئیش دوری و دوریش
موجب مهجوری اقبالش ادبار و ادبارش بسیار آزار نه در او
چراغ آرزوئی تا صبح روشن است و نه از او گلی آمال بیخهای خار زیب
گلش نه از ارتیابش کسی روزی آسوده و نه از انقلابش احدی به آسایش
شبی غنوده از هر که تجنب دارد موجب خواری است و بر هر که روی آرد
سبب سخط و غضب حضرت باری از تجنبش کار بد رویش کشد و از اقبالش
بار امر بکبری رسد دیگر در بار شد که کاد الفقر ان یکون کفرا
دامن کبر جان شود به باشد که بئس مثوی المتکبرین باعث افلیس
رهنمونا که علما و غیر اگشنه وان الانسان لیطغی از راه استغنی بیار
حال کرد و بس تا توانست قدر خود را بایست دانست اگر از طریق رضا
و تسلیم انحراف بجستی و از زنگ کدورات علایق آئینه وجود را جلائی
دادی بحضرت حق پیوستی و نعره یا لیت قومی یعلمون از میان جان

برآوردی

برآوردی و اگر قدر خود را دانسته به پستی مشتهیات و آنچه که مشتهیات
این فانی سرا مشغول حاصل نمودی و از عاقبت کار تغافل فرمودی فردا ناله یا لیتنی
گفت ترا با بعیوق سانی آنوقت نه دست بجائی رسد و نه کسی
تلافی ما فات تواند نه غم روزی خور و نه اندیشه در دنیا که روزی با
روزی است اگر روزیت هست روزیت بر جا است و اگر روزیت تمام است
آرزویت هم خام است و اگر از درویشی لرزانی درویشی حقیقی کار قناعت است
و اگر در جستجوی ارتفاعی عمل و عون همان است ارتفاع در تسلیم و قناعت در
اقتناع از شیمه آزادگان تسلیم و شیوه فقر بر اکفان مستقیم است و با نکته الرزق
مقسوم و البخیل محروم نه جای ترس و بیم است که در همه حال خداوند
حکیم است پس شب و روز دویدن و از سفره لئیمان ریزه چیدن
گاهی بحسرت مال و منال مزرع عمر گرامی را پایمال حرص و آز نمودن
و زمانی بخیالات امل و غبار غم آخرت خود را بباد فنا دادن در خیال
کندی دست از جمع نشستن و به امید ارزنی در هر کوچه و برزنی نشستن
پای مشت جو بجوی خون است از دل و دیده روان و بر یخ بریخی هر صبح
و شام بر در این و آن دوان از درگاه رب الارباب گسستن و از
باید نانی دل بر دیگران بستن نه کار مردان مردانه است و نه شیوه
آزادگان فرزانه پس صبری جوی و شکری گوی و راه رضا و تسلیم پوی

هرکه ندان وله او نانت دهد [illegible] نان دهد بلی پس که دیدت داد

هرکه بتواند دهد جان رایگان / دادن نان سهل باشد نزد آن

شرم نامد چشم از او برداشتن / بر در دیگر کسان نشتافتن

آنکه پاست داشت اندر اصطناع / شیر صافی کرد خون را در رضاع

کی گذارد مهملت ای بیخرد / از لب نانت چنان بخل آورد

ماهی دریا پلنگ کوهسار / هر یکی بر قسمت خود رزق خوار

روزی خود میخورند از مار و مور / حق کجا بر رزق کس آرد فتور

شکر اگر گوئی شود نعمت مزید / ور کنی کفران ز قسمت لا تزید

جنبشی از تو بود اندر طلب / باقی از حق است بی رنج و تعب

س لطف از تو گر نعمت آوری / می نباری شکر در یک داوری

لیک او باشد غنی از حمد و شکر / بر وی از کفران نیاید هیچ نکر

شکر و کفران هم بجای خود بود / الحذر بخش که او قانع بود

رو مقاب از حق مرو هر صبح و شام / بهر نانی بر سر خوان لئام

از قناعت رو مکن بر حرص و آز / باب ذلت را مکن بر خود فراز

خلق خلق در روزیت با هم بود / حرص و محرومی بهم توأم بود

بسط گردد روزی از شکران تو / قبض گردد روزی از کفران تو

هم زما بر ما رسد عیب و مرض / ورنه حق را با کسی نبود غرض

اما راه تسلیم و رضا که مطلوبست نه آنستکه [illegible] چون راه چاره بست به هیچ جای دوائی نبرد چنین تسلیم و رضا جوئی نیرزد و چنین تسلیم را اعظمی و همچنین رضا را وقعی باشد رضا و تسلیم حقیقی مثل آنستکه کسی چیزی بخواهد انعام فرماید یا بعکس انعام و عدم انعام برای مالک باشد نه از انعامش نفعی عاید و نه از عدم آن ضرری متفرع و رضا و تسلیم ناچاری مثل آنستکه پای کسی را بسته اند و او را چوب میزنند چون راه گریزی ندارد تن داده چوب میخورد و چنین بنا بدی هم میکند بهر حال اگر چه همچنین رضا و تسلیم را قدری نیست اما در نسبت که شخص خود را رفته رفته از شوق تسلیم مجبوری به مرتبه رضای حقیقی رساند و با تفکر گاه گاه تعقل نموده چنین دریابد که از چاره کوتاه باشد و فقر و غنا با رنج و عنا در بیت کارخانه مشیت محول ماند و تعرف نشاید و تدبیر با عرش نشاید چاره آورد خداوند به تسلیم علی الاطلاق نشاید و چون و چرا را از خیال که محض و باطل است برون سازد اگر چه کار محض از محاله و شیطنت فروانه است و آنچه لغو شد تو نفهمیدی یا دیگری است نه آیات اگر چه مادر ابی آلت صنع صانع حکیم جل شانه و عطای توفیق از او و پرورش از صاحب توفیق تابع و روز بعطاء و توضیح باشند و توجه بجانب توفیق و اعمال نیک باید تا تحقیق چنین خود اختیار باید است حق اوسع باید در مقام تدقیق برآئیم صبر و شکر را نیز به هر حالت و هر مقال ترک فضول ادبست اف بر نفس اماره را گسستن و راه چون و چرا از چو او پنهان بار از شیطان ارشستن و خود در پس زانوی حسرت و ندامت نشستن

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی [illegible] نادر [illegible] حسین [illegible]

کار با مولا نه درویش را خود غنی مشمار که در کارخانه قضا و قدر هیچ دزدی نیستیم
اگر در نظرهای حسی بعضی پس و برخی در پیشیم این پس و پیش اعتباری است
پس اعتبار در این بازار دفع اعتبار است و اضمحلال النفس بر قرار نماند و چنین
درهم و دینار پس اگر مقصود از این اظهار خود خواسته است این حالت جاری و این علاقه
ساری بر همه دواب و فرمایش کرمنا را صواب و باقی تهدیدات و مواعید
محض خطاب و همه در یک میزان و یک حساب پس با این دیده گشود و بنظر بصیرت
در این خلقت تاملی فرمود که ولقد کرمنا بنی آدم حیث و لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم بر کسر بت و کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف حیث و از این کلمات هدایت در جام مبرهن و آشکار که حببت ان
اعرف علت غائی کار و سرمایه اهل روزگار و متاع گران بهای این بازار است
و عارف و معروف در شمار چون در خزانه قدرتش فیوضات لایتناهی موجود است
تعطیل فیوضات در صورت عدم احتیاج منافی قدرت و کرامت است
و اینمعنی نیز واضح که در میان مخلوق بسا کسانی هستند که خداوند تبارک و تعالی
ایشان را مظهر فیض و کرامت خلق فرموده و جود فایض الجود ایشان را منبع فیض وجود
نموده و طبع ایشان را مجبول به کرامت و فیاض گردانیده بلکه اگر کسی ایشان را
نشود که با و کرامتی نمایند یا فیض رسانند دلتنگ شده در راه طلب قدم نهند
که کسی بچنگ آرند و بر این تحصیل وجه نمایند چنانچه این بنده بی‌بضاعت شخصی

دیدم

دیدم و از وی شنیدم که گفت من هرچه بهر کس دادم بسبب قلت بضاعت از
وی خجالت بردم پس چون در بندگان چنین باشد آن بهم رسد
خداوند جل شانه با قدرت کامله چسان خزاین فیوضات و انعامات
بلا نهایه را معطل گذارد پس حکمت ذات که باین صفات او را بشناسند و باین
انعامات و فیوضات منعم و مستفیض گردند این خلق را ایجاد فرمود که او را بشناسند
و از او طلب انعام و اکرام نمایند و خداوند ایشان را به انعام و فیض خود
مستفیض گرداند و ادعونی استجب لکم بر این مطلب برهانیست واضح
دیگر چنانچه بسیار میگویند که ما خدا را میخوانیم و دعا میکنیم با جابت نمیرسد
بلی در ظاهر چنین می نماید اما در حقیقت چنین نیست اولا آنکه بآیت است
که دعا بیت دور از انصاف است بلکه باید بدعا و اسباب از راه اندر شناسیم
بالله یقولون بافواههم مالیس فی قلوبهم بدهان دعا میکنیم و قلب بکلی
متحیرات بالله اقتدار الحقه با قدار باطن را معطل ایم که بخیر کند از آن
بوئی نمیرسد و نمی آید شکمی که از حرام باشد دعایش را چه اثر و باطنی که پیوسته
در ضلال آزار مردمان باشد از تاثیر دعایش چه ثمر و از این امر اجل که گذشته
باشد که استحقاق در اجابت نداشته باشیم و مصلحت در آن نباشد دعا باشد
که استجابت آن در مآل باعث هلاک و نکال گردد چنانچه خداوند در قرآن مجید
میفرماید عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و عسی ان تکرهوا شیئا

وهو حسبی الحکم وبالله اهل دو عالم حمت خدا باشد و در تعزیت گرامی حضرت
مولا اجابتش را تا حضر مبقر نماید تا همه وقت و رسول و گفتگوی با خداوند اعلی با
با نظر به و سنجش داشته ثمرهٔ دعایش را ذخیرهٔ عالم عقبی فرماید حاصل آنکه
راهی که شارع مقدس نموده باید رفت نه بخودسری و بی رهبری و برای
عبادت و بندگی از روی معرفت است خلق شده ایم باید بهمان راه قدم نهاد
و عنان نفس اماره و شیطان خونخواره را از دست باید نداد و باقی ایام
عمر را بهرزه نباید بسر برد و در بادیهٔ جهل و غفلت خود را سرگردان وا رهید
و وعید حضرت سبحان روی گردان شدن را باعث خسران دو جهان دانسته حقیقت
که سبب هلاک و دخول نیران است از سر نهادن کار آدم نادان است و عجز و شکستگی
شیوهٔ آگاهان اگرچه روزی روزگار پریشان و حالت را چیزی حاصل آید چنین
برابر و دیگر هر پریشانی نباید … بلکه گرهی که سلطان بوقت سئوال سایلان در ابرو
دارند بر جبین درهم و پریشانی دنیا را باید گذارد و اگر چهار صباحی مزاج زمانه
فاسد و بازار معیشت کاسد گردد تجرع جام ناکامی و اظهار کدورت که تضییع
اوقات گرامی است نباید نمود بلکه گشاده روئی و انبساط با اهل زمانه
منتهای اختلاط فرح که از شماتت دشمنان و از تعرض و کنایه هرزه درایان ایمن
بجه مصیبت مضاعف نگردد که شماتت اعدا هلاکت نفس … است حفظ حاسد و دشمن
معاندانه در تفحص … و عیب جوئی و … گوئی است پس در همه حال توکل بر حضرت

ذوالجلال

ذوالجلال نموده در رضا و تسلیم او بهتر نهاد خاطر ساختن آنچه که دارین ورزی
سفیدی نشستن خواهد بود والسلام علی من اتبع الهدی اشهد بوستی آن
وقتی از اوقات یکی از دوستان اظهار داشت که غزل مشهوری از خواجه حافظ
را برای من شرح کن و توجیه ساز کلامم ای عزیز معذورم دار که معذورم نسبت
به جهات چند اولاً آنکه این بی بضاعت را قوهٔ فهم اشعار خواجه نیست کلام
استطاعت در میدان فصاحت اشعار دوی نازم و بکدام لیاقت خود را هم
سمند سخن بحر خواجه سازم و باکدام چوگان گوی مباحثت از این معرکه
ربایم و بچه زبان در اشعار لسان الغیب اظهار ربایم نمایم که نه سها را در نزد
پرتو خورشید تابی است و نه خزف را در بحر صدف بر گهر آبی دویماً
آنکه از اصطلاح عرفا بهیچوجه خبری و از طریقهٔ کنایات و استعارات ایشان
بالمره اثری در این فقیر نیست و بر این بی بضاعت فهم اشعار عرفا مشکل آنکه وقتی
در مجمعی شخصی تلاوت کلام الهی می نمود روستائی در آن مجمع بود و بر او رقتی حاصل دست
داد و گریه ها متاملین شدند که آیا این روستائی فهم کلام ملک علام را چگونه می نماید
که باین حالت رقت تمام و برو حاصل آمده هر یک از همگنان خیالی بسته آخر
الامر یکی از اهل مجمع از وی سئوال نمود که فهم معانی کلام بود از کی حاصل گشته
که از استماعش چنین محزون شده رقت نمودی روستائی در جواب ایشان گفت
والله فهم معنی ندارم ولی معنی در میان کلام که تو شفیدان بزخلی داشتم که هر وقت

علف میخورد ریشش بسان این تاری می‌جنبید اکال چون در خاندان بسر
قاری را جنبان دیدم ریش در رونم بکارش آمد یا از کله و آلتش بزرگی نمیه است
اختیار رفتیم دست داد حال عزیز من آنچه بنده در توجیه اشعار حاجه عرض کنم
همان حالت فهم و رفت روستائی را دارد دیگر انکه نه نحو خوانده ام و نه صرف
شنیده ام نه از منطق خبر است و نه از حکمتم اثر از جمله عوام بلکه در جنب دانایان عوام
کالانعام اگرچه زبانم در دهان است ولله نه قابل نطق و بیان است دیگر
انکه اشعار شعرا و افکار فضلا را توجیه بستن و تاویل کردن اقاویل باطله و اباطیل
باطله است و بجز تفکر در صنایع حی قدیم و تامل منهاج مستقیم دین قویم باکار نقلیات
و تاملات از تسویلات شیطان رجیم است پس هر تامل و تفکر که منهج طریق
اهل بیت خاتم المرسلین و منهج تابعین ائمه دین مبین سلام الله علیهم اجمعین است
غایت کمال دور از وبال و هرچه نه بر فرمایش ایشان است ضلال و منهی عنه
حضرت ذوالجلال دیگر آنکه بسا کسان که معنی کلام حکما و کنایه و استعارات شعرا را
ادراک نکرده و بیخبر از اصطلاحات ایشان بمجرد تعقل و تفکر هرچه نمایند بخبر شراب و شاهد
و منکرات که منهی عنه شرع شریف است چیزی بنظر ایشان نیاید و بنظر ایشان
خمر آید و طبع بعضی مایل بکفر و رفته رفته خطرات قلبی قوت گرفته موجب تکفیر و خسارت
پس اولا دانسته باشند که اشعار لغز و معما و افکار متکلمین و شعرا که بوی از گلستان
وحدت حق او ندارد از گلشن معرفت بنا ندارد قلم کشیده عمر گرامی که هر ساعت آن برابر

ملک

ملک دو جهانی است صرف تفکر در اشعار لایعنی ننماید مهر سکوت بر دهان و مهما
امکن بقلم در آن را موقوف دارد و اگر رایحهٔ حقیقتی از وی استشمام شود لازم است
که آن را بر وفق شرع شریف که خالی از زلل و دور از شایبهٔ ریب و خلل باشد اندیشه نماید و
الی منهاج قویم تواند سرگشته را بصراط مستقیم راه نما آید مدعی فرماید زیرا که بعضی از جاهلان را
وعظ و نصایح تکلف و پند ایشان تلهف است و در ایشان اثری نماید بلکه بشعر شعرا
و تحقیقات عرفا زودتر در دایره اطاعت و بندگی داخل میشوند و ذلک تقدیر
العزیز الحکیم پس از آن عزیز التماس نمودم که معافم دارد نشنود و بر اصرار افزود
گفتم عزیزم نظم دانم این عرصه سیمرغ نه جولانگه است عرض ما میبری و زحمت خود
میداری هدف تیر ملامت خاص و عام مهما و ملوم و معاتب اشرار و ابرارم
گفت لا یکلف الله نفسا الا وسعها گفتم آری رای تو چنین است ولی اگر صاحبان
کمال و اربابان معانی نوشته من که از قبیل ریزه بکرمان و خرمهره بجان
است لطف فرمائی چنان است زیرا کسی که آگاهی از راهی نباشد و منزل مقصد را
نشناسد قدم در بادیه جهالت نهادن سبب خذلان و باعث سرگشتگی و حرمان باشد
هرچه معروض نمودم گویا آن انسان حریص علی ما منع ممنوع نشد و بر اصرار افزود لهذا
این فقیر مرا با تقصیر جسمانی سائل و مسئول در عدم معرفت سائل رطب و یابسی
که سالکش نمودم لهذا متوقع از صاحبان کمال چنانم که چشم از عیب جوئی
پوشیده اگر حالت اصلاحی است اصلاح فرمایند والا عفو فرمایند بملاحظه مجبوریت

و عدم لفضاعت ملامت و مع تبسم نفرمایند العذر عند کرام الناس مقبول دوش
دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند عرض میشود که از برای جمیع
موجودات الله مبدئیست که قبل از آن هیچ موجودی نبوده و بجز ذات اقدس
احد یگانه خلقی و کثرتی متصور نگردیده ذات قدیم فرد بیمثل ماننده صفات
و بس و اینکه بعضی میگویند از حکما و اهل تصوف که بطریق بساطت نه بقاعده کثرت
خلق در ذات مندرج و مندمج بوده اند سخن است واهی که به عقل وفق نمیدهد و علمای
اعلام متعرض جواب رد این قول شده اند پس ذات فرد یگانه بوده و هیچکس
نه عیناً نه صورتاً نه مثالاً با او نبوده و الآن هم کما کان است و هیچ ضد با او نیست
پس بموجب کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف اول چیزی که از او بروز کرده محبت بوده
و بواسطه آن محبت ماسوی را آفرید پس اول خلق محبت است و میفرمایند خلق
الاشیاء بالمشیة و المشیة بنفسها و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرمایند اول ما خلق
الله نوری و فریقین متفقند که اول ما خلق الله وجود وجود آنحضرت برازنده [illegible] است
و جای دیگر میفرمایند اول قلم خلق شده و جای دیگر میفرمایند اول ما خلق الله
العقل و میشود که اینها جدا جدا اول خلق دلالت و اول خلق جزئی نمیشود
و آن یکی هم بایست اشرف از ماسوی باشد و تناقض هم در فرمایش ایشان
نبوده و نیست پس محبت و مشیت و قلم و عقل همه یکی است و آن یکی همان
ذات اقدس و نور مقدس حضرت است و باقی همه از پرتو نور موفور السرور
آنجناب خلق

١٠١

آنجناب خلق شده و حضرت امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق صلوات
الله علیه میفرمایند که ما خلق شدیم بما و سایرین خلق شدند بما و حضرت
امیر کبیر سلام الله الملک القدیر که میفرمایند انا خالق السموات و الارض یعنی
معنی است که ایشان اول خلق اند و بواسطه ایشان خلق شده ماسوی
پس چون بواسطه ایشان است همان است که خلق کرده اند [illegible] ایشان [illegible]
و اینکه چندین هزار سال یا چندین هزار دهر در حجابات بوده اند یعنی انوار مقدسه
ایشان خلق نبوده دخلی بمطلب ندارد پس مشیت در جای خود عالم غیب است
بر قرار بوده و قبل از مشیت هیچ مخلوقی از مرتبه علم بمرتبه عین و بروز نیامده بود
پس بگوئی که [illegible] مراد از تنزل مرتبه مشیت است بمرتبه اراده یا تنزل از مرتبه
اراده است بقدر و در میخانه زدند و میخانه هستی تو بهم زدند چنانکه خداوند
تعالی فرمود میخواهم خلیفه در زمین خلق کنم ملایک در میخانه تو زدند تا در دل
ماده بحجبه تعبیه قالب آدم با در میخانه شهادت گوییدند که انواری که در
عالم غیب هستند بعالم شهود جلوه گر شوند توجیه و میشود بدین قسم توجیه
کرد که بموجب احببت ان اعرف علت غائی محبت است و عبادتی که خداوند فریضه
و خواسته است فرع معرفت است و معرفت نتیجه محبت و اول چیزی که از مشیت
سر زده محبت است و معلوم است محبت ذات خداوند چنانچه در حدوث ماده
میگوییم که بغض و محبت ذات باری نیست که باری عارض میشود و خداوند چیزی عارض

مقدس نشود پس محبت خلق ذات است و موجب کنت کنزاً مخفیاً فاحببت باب اول
مخلوق حب باشد پس محبت ذات بیمثل و مانند حضرت محمدی است صلی الله علیه و آله و سلم
پس ملایک در میانه وجود محمدی را که عین وجود محبت است فرع کمه که از مرتبه غیب با مر صدا در
در عالم شهود جلوه گر شده عالم ناسوت را که زیرک عوالم لاهوت و جبروت فرو باید
لکن فرع باب چنین مقدمه دخول درین باب ملایک درین میانه هستی را آوردن خاک به
تا که هیکل و هیولای آدم علیه السلام که اسباب بروز و ظهور حضرت مصطفوی است
روند و ماده را آدله با آب رحمت یک اربعین تخمیر که که گل آدم بسرشته شد است و
برآنت دو به بهانه زدند از مرتبه قدر به مرتبه قضا آوردند که اتمام کالبد آدم علیه السلام
باشد داران مرتبه به رتبه امضا که اتمام است و نفخت فیه من روحی آن است آوردند برای مقدمه
و اسباب بروز و ظهور آنکو هر یک قضیه است همه و شاهد بر مدعا لولاک لما خلقت الافلاک
است مدعا و نقض آن الحجه مخبر صادق و از کلام مجید بدان اشاره فرموده اذ قال ربک
للملایک را خداوند تعالی و تبارک خطاب ساخته هنگامی که مشیت ازلی و اراده لم یزلی
تعلق گرفت که خلقت آدم علیه السلام فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة ملایک چون
فسادی بنی آدم دیده و طغیان و عناد ایشان در دماغ ملایک پیچیده بود
از روی استفهام نه اعتراض عرض کردند اتجعل فیها من یفسد فیها و
یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک حضرت حی لایموت
مهر سکوت بر لب ایشان به انی اعلم ما لا تعلمون زده از مصدر جلال

حکم

حکم به آوردن مشت خاکی برای تعبیه هیولا و قالب آن پیغمبر با جلال شد اول
میکائیل علیه السلام یا اسرافیل علیه السلام به زمین نزول که بنا بر اجتماع و اخذ خاک نمود خاک بر آن فرشته
بنالید و از روی عجز و خاکساری آن ملک را بذات حضرت باری جلت عظمته سوگند
داد که دست از بردن بردار و مرا شرمسار مدار میترسم خدا و قهار خلقی را
از من خلق فرماید که نافرمانیش کنند بدرگاهش عاصی شوند و در آخر کار موجب غضب
و سخط حضرت جبار آمده مرا طاقت عتاب و استطاعت عقاب حضرت
رب الارباب نیست آن ملک از عجز و لابه خاک و سوگند دادن او را بذات پاک
دست بداشته بی نیل مقصد بمرتبه خویش عروج نمود و همچنین ملک دوم و سیم آنها
نیز بهمین نهج دست تهی عود نمودند پس از این ملک جلیل امر بحضرت عزرائیل علیه السلام
شد به آوردن خاک آن بزرگوار پس از نزول هیچ چه از خاک استماع رد
و قبول ننموده خاک هر چه عجز و لابه نمود وی را دفع به سخنان ناصواب فسر نمود هر چه
او را سوگند داد و اضطراب نمود او را بوعدهای مرغوب و مقامات خوب
تسلی داد آنچه خاک از نقایص نام برد و پیراست که بروی محسنات شمرد
و هر چه خاک در دریای خوف و بیم غوطه ور شد آنحضرت بازش بزورق رجا و با مبدأ
ساحل رحمت رهایی فرمود اینجا او را کرم سؤال و جواب که دست و بالا داد
و از روی زمین یکمشت خاک برگرفته بعالم بالا خرامید در بیت که منظور
ناظم از حسن همین بعد و در میانه زدن بهین آوردن خاکی باشد و از شعار

مابعد هم چنین استفاده میشود خواجه مصرع ثانی که میفرماید گل آدم بسرشتند
و به پیمانه زدند پس از آنکه ملائک مشت خاک را برداشته از مصدر جلال خطاب رسید
که چرا منت بودن این سوگند خاک را نشنیدی و عذرش را نپذیرفتی عرض کرد
امتثال امر تو که خداوندی اولی بر سوگند خاک دانستم که عذرش نپذیرفتم خطاب
که هر خلق از این ماده خلق شود جلاد و قابض ارواحشان تو خواهی بود عزرائیل
عرض کرد آنها میانه من و این خلق که از این ماده مخلوق میفرمائی عداوت میگیرد
و دایم خواهد بود خطاب رسید که هنگام رحیل در رسیدن اجل ایشان اسباب
علل و امراض بر ایشان آنقدر آورم که هیچکس اسم تو را اندکی نسازد و این
فرمایش هم نکته ایست از غفلت ما و بی شعوری ما که کوی ادراک در ماها کجا به
موجود نشده سبحان الله با وجودیکه خداوند تبارک و تعالی میفرماید اذا جاء
اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون و جای دیگر میفرماید و ما
نؤخره الا لاجل معدود و امثال این جور آیات و اخبار بسیار است
هر کس که میمیرد اول که اعتراض بر خدا میکنیم ونعوذ بالله سبحان کفر است
بلکه کفر صریح میگوئیم اگرچه بر کلیات لفظ گو و نسبت دهیم این حکم جاری است
و اگر شخص ما را ضایع و ترک حضرت خداوند سخن این بود که هر که مرسد فلان را
چه بود که میگوئیم فلان مرض او را کشت یا فلان حادثه او را از پای
در آورد یا آب او را گرفت یا آتش گرفت نه اسمی از اجل در میان است و نه از
آن حضرت

از آنحضرت بر زبان یکی را فلان حکیم بدوای مخالف طبیعت مداوا کرد
و دیگری را ناپرهیزی سقیم که قوانینش را تجلیل دو تا در گذشت این
مریض مسلول بود ولکن دیگر روز معلول یکی محروق شده و اندکی مدد قوت
وقس علی هذا امراض بسیار و علت بیماری و بحیات ویی منیت الله چه وجه
است که کسی و بکشد از بس مشغول هوا و هوسیم با وجودیکه خداوند جلت
عظمته میفرماید الله خالق کل شیء چشم از مسبب پوشیده همان اسباب را
می بینیم بلکه اگر تعمق شود اکثر اسباب را مستقل میشماریم اگرچه بر زبان
نیاوریم الحاصل پس از آن حکم آوردن خاک بید قدرت و باران
رحمت به چهل روز تخمیر آن طینت شده به پیمانه مقادیر ازلی زدند
و هیکل صلصالی آنجناب را بقضای الهی و قدرت لایتناهی که انموذج
کل عوالم است و محل عقل که آلت شناسائی است و اندازه گیری پس
روح که از امر کبریائی است و پیمانه محبت که از وجود موجودات علة
غائی است مرتب داشته پس از آنکه مدتی بهمان حالت صلصالی در بطنان
عرش الهی بود مشیت ازلی او را به خلعت و نفخت فیه من روحی
سرافراز و بندای انا خلقنا الانسان فی احسن تقویم ممتاز فرمود
پس خواجه میفرماید ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت با من راه نشین باده
مستانه زدند ساکنان حرم که ملائکه کروبین باشند شاغلان حول عرش ربانی

با سایر ملائکه که ارواح مجردات علوی هستند و انواری می باشند مجرد از مواد و خالی از قوه و استعداد چنانچه شافع یوم محشر امیر کبیر نیکو نهاد علی عالی قدر اعلی بنیاد صلوات الله علیه و علی اولاده الی یوم المیعاد درباره ملائکه میفرماید

که صور عاریة عن المواد خالیة عن القوة و الاستعداد تجلی لها فاشرقت یا منی در عالم تجرد که در آن کثرت نبود چون در ربیت ارض بودیم بحسب جوار و تجرید آشیتی حاصل شده بود باده مستانه معرفت و حب که احببت ان اعرف فخلقت را هم می پیمودیم زیرا چنانچه عرض شد ایجاد ماسوی را علت غائی معرفت است که سبب الاسباب حب باشد و در این که حاجه آگاهی اشاره بر این است که گدا در شاه راه عالم شهود نشسته منتظر بودیم چنین خداوند تعالی فرموده بود انی جاعل فی الارض خلیفة چار محبت عالم شهود پس دریای خندیده بود و گدا انتظار عالم شهود می بود و جای دیگر هم خاجه میفرماید من ملک بودم و فردوس برین جایم بود و همچنین آیه مبارکه و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة دلالت دارد بر اینکه آدم علیه السلام قبل از دخول جنت در ربیت ارض با ملائکه بوده باشد و هم چنین پرسیدی که من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آن جلوه گاه است غرض بوده که مولانای رومی در مثنوی میفرماید مثنوی چونکه برخیزد ز جا بنهاد قاعده مؤمنان مانند نفس واحده چنانچه در ابتهاج عدد از میان برخیزد مومنان نفس باشند و چه در ابتدا که در عالم تجرید بودند و مقید بقیودات و متعین

به تعینات

به تعینات بحقیقت بطریق اولی و وحدت داشتند اگر بگوید من ملک بودم استعداد ندارد و جای دیگر هم چنین در مثنوی معنوی میفرماید رومی از جمادی مردم و نامی شدم از نما مردم ز حیوان سر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم حمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک بال و پر بار دیگر از ملک پران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم بار دیگر باید جستن ز جو کل شیء هالک الا وجهه و کل الینا راجعون و انا لله و انا الیه راجعون اشاره بر این است و خداوند مجید در کلام با تمجید میفرماید و ما امرنا الا واحدة پس در عالم امر که یک امر بیش نیست در نهایه از یک لفظ کن فرموده و بتکلیف صادر شده و امتیازی حاصل نگردیده همه یک بودن منافاتی ندارد و هم خداوند میفرماید کان الناس امة واحدة فاختلفوا پس در عالم امر همگان را بتکلیف مأمور فرموده بود بر شقی و سعید را از یکدیگر امتیازی نبود و امتی بودند واحده پس خداوند ایشان را بقدرت کامله شعوری عطا فرمود و جزء اختیاری که امتیاز خیر و شر بدان شود در مشاعر ایشان مقرر نمود کانه مثل حال آن سپاهی و خداوند را قبیح است که بدون شعوری را تکلیف فرماید با آنکه اختیار را از ایشان سلب نموده بایمان یا کفر کسی را مجبور نماید زیرا اگر کسی را بایمان مجبور نماید بکفر و مخالفت از او باید که استحقاق او در آخرت متنعم فرماید یا اگر کسی را مجبور بکفر فرموده و او را کافر خلق نموده و اصلا ایمان نتواند بجهت او را در آخرت معذب دارد و انصاف بر همه کس واضح است که خداوند کسی را بکفر و ایمان مجبور نفرموده پس در همه حال اختیاری در کار و امتیازی در این بازار هست و همین اختیار بعهده است و نماینده پس با کمال شعور و اختیار امت واحده از امر واحد و دعوت فرموده

بقول الست بلکم پس گندم با جابت وانکار مختلف شدند و شرح اختلاف در عالم ذر
در توجیه شعر دیگر عرض مینمود اله تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق هر دم آید غمی
از نو بمبارکبادم   از قول حضرت آدم علیه السلام که تا در میدان هستی قدم نهاد
و دیده گشاد هر دم المی و هر لحظه غمی نوی روی نمود از بهشت بیرون آمدن و رفتن
انتزاع لباس و برهنه ماندن و وابستن بر خلاف حکم از اکل شجره منهیه که الحق
شرمندگی و خجلت هر یک را که تصور کنی غمی است بی اندازه و خطاب اهبطوا
شنیدن و الم مفارقت بهشت و مجردات عالم علوی چشیدن و عذر انا
ظلمنا آوردن و پس از هبوط در این عالم شهود از حوا دور افتادن و از غم بهجران
والم حرمان گریستن بلکه اگر کسی تصور کنیم بعد از آنهمه مصیبت در دنیا هر موسم
و هر دم تهنیه زیستن و از مشت شیطان دشمنی ها خوردن و مغبون شدن
که این ها هر یک را تامل کنی حیف غم است و تفصیل این فقرات بعض عرض مشتبه
موقوف بمطالعه تفسیر و تواریخ است   خواجه بفرمایید شکرانه که میان من و او صلح افتاد
حوریان رقص کنان ساغر مستانه زدند   اشاره به نهی حضرت آدم علیه السلام
است از اکل شجره و اجتناب مرتکب اکل آن شدن و آخر حبس از بهشت و اعتراف
بتقصیر و تظلم کردن آدم علیه السلام و طلب مغفرت نمودن و صلح افتادن قبول توبه
واستغفار وی و تفصیل این مطالب از تواریخ و سیرها کی طالب است طلب نماید اما
مختصر آن هست پس از آنکه قالب حضرت آدم در مرتبه صلصال انجام پذیرفت

چنانز

قبل از لوح روح زمانه در لطبان عرش همان حالت فتنه ام بعد همه ملائکه
بر او آمد و شد میکردند چون ملائکه خطاب انی جاعل فی الارض
خلیفه را شنیده بودند همواره بکرام و نظر تعظیم بر وی دیده میگشودند و با ادب
و حرمت تمام از وی عبور مینمودند مگر ابلیس که هر وقت بر آن هیکل میگذشت
خار حسد دامن حالش را میگرفت و از روی نخوت و عجب متکبرانه دامن کشان از وی
میگذشت و با خود میگفت که این چه هیئت و هیولات که خداوند وی را برای خلافت
روی زمین خلق فرموده اگر خداوند مرا باطاعت وی فرماید چگونه خواهد بود من چگونه این
صلصال سو باد که شرافت تام است مرا از وی الی حین (اطاعت تمام اورا) حین بامر قادر منتقم و لوح روح
در قالب آدم شد ملائکه بخداوند بیهمتا و بیبار توانا امر بسجده آدم فرمود چنانکه میفرماید
و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان
من الکافرین شیطان از سجده ابی و استکبار که سر باز زد از مصدر جلال احدیت خطاب
امر رسید که ما منعک الا تسجد اذ امرتک آیا چه باعث شد که تو سجده نکردی و از امری
که فرمودیم تخلف نمودی باز آن سرکش از روی کبر و تجبر گفت انا خیر منه خلقتنی من نار
و خلقته من طین از خودبینی کوتاهی نکرده گفت در جواب حق تعالی من بهترم از آدم بسبب
آنکه مرا از آتش خلق فرموده و آنکه مرا بسجده وی میفرمایی از گل مخلوق است   خاک اگر در
با آتش منور و گل مکدر را بر شراره آخر ترجیح از چه راه و امتیاز از کجاست خطاب رسید
فاخرج فانک رجیم و در مساق سجده نکردن و تمردش بی بنو مباحثه هم که وعده هم شد

چون رانده شد مهلت طلبید خداوند مهلتش داد و کمر عداوت حضرت آدم علیه السلام را
در میان بسته همیشه در خیال تلبیس و وسوسه بود چون از حضرت کبریا خطاب مستطاب
رسید که یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث
شئتما ولا تقربا هذه الشجرة آدم و حوا داخل بهشت شدند شیطان نظر بعداوت
دیرینه و راندن از بارگاه عزتش بفکر وسوسه افتاد چون از آنزمان هنوز ممنوع از آسمانها نبود
ولیکن از دخول بهشت ممنوع بود بدستیاری مار و طاوس داخل بهشت شد و نزد حضرت
آدم آمده چنین ناصحانه اظهار این زمان بحضرت آدم علیه السلام عرض کرد هل ادلک علی شجرة
الخلد وملک لا یبلی حضرت آدم علیه السلام او را اعتنا نفرمود و دیگر از روی مکر شیطان
از روی مکر و دم مار بنزد حضرت حوا علیها السلام آمد و عرض نمود ما نهیکما ربکما عن هذه
الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین وقاسمهما انی لکما لمن
الناصحین نهی خداوند شما را از این شجره آنستکه این شجره خلد است و هر کس خورد مخلد
شد از آن منع کرده اند بر دوام ثابت بر دید از این شجره بخورید تا خالد باشید و قسم خورد شیطان
برای اینکه من شما را ناصح و مشفقم حضرت آدم باز امتناع داشت حوا گفت این شخص قسم
میخورد چه او را وا داشته که با ما دروغ بگوید و خیال اسم نمینمودند که قسم بدروغ را
مرتکب میشود پس آن دو بزرگوار خوردند از شجره منهیه فطفقا یخصفان علیهما
من ورق الجنة پس از خوردن لباس جنت که ملبس بآن بودند ریخت از بدن ایشان و
برهنه ماندند خطاب رسید الم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما

عدو مبین پس امر بر هبوط ایشان شد چون آنحالت را خود مشاهده کردند
با سینه سوزان و دیده گریان لب بتظلم گشوده اند ربنا ظلمنا انفسنا وان
لم تغفر لنا لنکونن من الخاسرین خداوند تبارک و تعالی تظلم ایشان را قبول فرمود
این حالت صلح است و جای هزار شکر پس این مطلب بدیهی است که خداوند عالمیان
آدم را بجهة بهشت خلق نفرموده بود بلکه برای استخلاف ارض بوده چنانچه اذ قال ربک
للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة شاهد آنست پس خداوند تبارک و تعالی
بمصلحتی که خود میداند فرمود بروید در بهشت و هر چه میخواهید بخورید و از این شجره اجتناب
کنید این حالت مثل آنکه بزرگی کسی را میطلبد که وی را مواخذه کند و باید
خدمتی باو رجوع نماید و مهمی وی را نافذ سازد پس از آنکه او را آوردند کسانی
را نزدیک و دایم الحضور اند بعرض میرسانند که فلان شخص حاضر است و دیده نامزد
فلان امر او را فرمایید حاضرت آن بزرگ یا مشغله دارد یا وقت مقتضی
نیست میفرماید در حال آن شخص باشد پس آن کس را نگاه میدارند تا وقت اقتضا
کند و مهمی یا مطلبی که منظور بود او را سرافراز سازد پس از تشبیه است حالت
کیفیت حضرت آدم علیه السلام بر این که خداوند او را برای خلافت ارض خلق فرموده بی
از آن بوی فرمود برو در بهشت باش تا زمانیکه مشیت متعلق بر هبوط تو تعلق گیرد بسبب
اکل شجره منهیه نمود چندی بعد او را امر بهبوط مفتخر نمودند و در آن مدت معلومات
بروی علوم میشد مثل حضرت موسی و خضر علیهما السلام که خضر در قصه بود هفتاد مسئله برای

[illegible]

حضرت موسی علیه السلام داشتم او صبر نتوانست و به مسئله از میدان بر فن رفت و اینست

که میفرماید وَلَا تَقْرَبَا هَٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ و ظلم بمعنی کم کردن است

اگر اکل شجره نمیکردی حظت بیش بود حال که از شجره خوردی از حظ خود کم کردی

و نهی از اکل شجره نهی تنزیهی است بهمان قسم که عرض شد والا اگر نهی تحریمی بود ویرا

خداوند معصوم خلق فرموده او را خداوند عاصم و نگاه دار بود و ممکن نبود با وجه نبوت

مرتکب فعل حرام شود و این مسئله برکل انبیا و اوصیای ایشان که از جانب حق تعالی

صاحبان امرند جاری است و صدور معصیت لا یجوز است زیرا اگر معصیت بر رسولان

و اولوالامر ان جایز باشد چگونه نفوس رعایا و دیگر ناس بقول و فعل ایشان مطمئن

میشود پس اگر نعوذ بالله مرتکب معصیتی شوند آیا سایر ناس نهی از جور آن معصیت

میفرمایند یا نمی فرمایند اگر نهی نمیفرمایند که تبلیغ نکرده اند امر خداوند را و این

معصیت دیگر است و اهم است و اگر نهی میفرمایند مردمان چگونه آن را بشنوند

و از آن معصیت چگونه باز ایستند خواهند گفت این قول و نهی از این معصیت که شما

مینمائید چرا خودش مرتکب این عمل شده است پس بقاعده عقل و نقل انبیا

و اولوالامر ان باید از کل معاصی کبیره و صغیره معصوم بعصمت الهی باشند تا مردم را

مجال اعتراض و انکار نباشد و فرمایشات ایشان را در قلوب مستمعین تا ثیری کامل است

و چون انبیا علیهم السلام مقدم و بلند مرتبه تر از کل هستند همین ترک اولی را

برای خود زلت و معصیت میشمارند بحکم حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ

اگر باشد عصری منکر شود عصمت را و جایز بداند در حق ایشان... از خطا و معصیت را پس البته او از مذهب اسلام هم خارج است و الا سوای اثنا عشری خارج هست و هیچ فرقه بعصمت نیستند و اهل اصول دین ... انکار عصمت کافر نشوند و به آیات در کلام مجید که ظاهر لکن ... بر عصیان می کنند اهل عامه شیعه اثنا عشری ... میرسد که ... آیات ... شد اهل عامه تأویل کرده از عصمت انبیا و اوصیا قد ... بر دل راه دهند و خود از مذهب خارج گشتند زیرا حال ایشان غیر از حال اهل عامه و سایر فرقهای اسلام است پس شیعه اثنا عشری به انکار عصمت خارج و کافر میشود و لکن سایر فرق از مذهب خارج اند ... پس اگر ... یا مدعی علمی انکار ضروریه نماید زینهار مبادا که گول بخوری که این عالم است البته بهتر میداند یقین خود را از دست بدهی و شبهه بیفتی و خود را هلاک کنی پس اصول دین و اصول مذهب باید ... فرق کنی ... اند که ... هلاک ...

الر

١٠٧

پس بایست دانست که انبیا و اولیا آنچه بندگی و عبادت کنند چون عظمت و کبریائی

خداوند را میدیدند خود را مقصر میدانستند و عبادت خود را در جنب بزرگی خداوند

ناچیز میشمردند حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله با آنقدر عبادت که خداوند تبارک و تعالی

بر وی نازل فرمود قوله طه مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ با وجود این

میفرماید ما عبدناک حق عبادتک و حضرت امیر علیه السلام الی الملک القدیر

با وجود که شبی هزار تکبیر از وی میشنیدند و از معصیت گذشته ترک اولی از آن امام

بصیر هیچکس نشنیده و نگفته اند با وجود آن در مناجات مشهور منظوم خود میفرماید الهی

ذنوبی بذت الطود و اعتلت و عفوک عن ذنبی اجل و ارفع یعنی

خداوندا گناهان من از کوه های بلند بلندتر است و اما عفو و بخشش تو از گناهان من

بزرگتر و بلندتر است و دعای کمیل این زیاد که از دعاهای مشهور آن جناب است

تأمل بایستی کرد در آن که چه اظهار عجز و در ماندگی و استغفار ذنوب و اعتراف بجود

و الله است پس چون ایشان خداوند تبارک و تعالی را بعظمت و بزرگی شناخته اند خود را

مقصر میشمارند و عبادات خود را لایق بارگاه او نمی شمارند البته جائی که ترک اولی

از ایشان صادر گردد با غفلت از جناب او فوت شود پس آنچه از انبیا نهی ... است

شنیده است و حضرت آدم پس از ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا از بارگاه احدیت

نوید مغفرت شنید است با آنکه گرفته و این را حالت صلح بر خود شمرده و مصرع ثانی که منقول

حوریان گرد گرد گردان با رقص کنان ساغر مستانه بزدند است که چون خداوند فایض المجد

متاسف شوند صح

حور و قصور را وعده بر ابنای حضرت آدم علیه السلام فرمود بلکه مخصص ایشان خلق
نمود و هر یک از حور و قصور را بنام نامی هر کس معین کرده که هر قصر را که در جنت است و هر
حوران که کدام صاحب دولت است زمانی که حضرت آدم ع در بهشت بود بر حوران بهشت
معلوم شد که آنجناب ابو البشر است و اولاد و احفاد آنحضرت صاحب ما خواهند بود ایشان پس از آن
بزرگوار تعظیم و تکریمی معمول داشتند بلکه الفت و آشنایی حاصل مینمودند پس از اکل شجره و امر
بهبوط آدم علیه السلام و اخراج از بهشت حوران ملول و از این مقدمه محزون بودند
پس از توبه و استغفار حضرت آدم ع چون ندای لا خوف علیهم و لا هم یحزنون ایشان گوش زد
ایشان گردید مبتهج و مسرور شده از روی سرور و شعف گویا مترقص گردیده با سایر حمد و ثنا
شکر نوشیدند تحقیق عارفان چون حضرت آدم علیه السلام مفتخر به خلعت و نفخت فیه
من روحی گردید و فرق فرزندان سایش بتاج کرامت و اصطفا مزین آمد ندای فتبارک
الله احسن الخالقین مسموع تمام اهل یقین شد بر تمام موجودات امکانی تحقیق
و مبرهن گردید که این خلقت خلقی است متین و این شخص شخص عجیبی است با جاه و تمکین پس
هر یک از موجودات را بر خواطر گذشت که بوسیله از وسایل متوسل باین سر
خیر فایض شده ادراک حضور موفور السرورش را نیل سعادات و مرادات حضورش را
سبب حصول مرادات شمارند از همت نیکو خلق منیش همواره بهره یاب نمایند و جنابش را
در عسر و یسر وسیله تقرب درگاه رب الارباب سازند چون خطاب مستطاب از بارگاه جلال
حضرت کریم لا یزال بر حضرت آدم علیه السلام عز صدور یافت که و لا تقربا هذه الشجره

این ندا

این ندا بشجره رسید اگر چه شجره در مرتبه نباتی است ولکن بمضمون قوله تعالی
و ان من شیء الا یسبح بحمده معلوم است که نبات و جماد و حیوان همه در تحت
آیه واقع اند پس نبات داخل در شیء است و هر شیء را تسبیحی است چنانچه ظاهر آیه است
و هر تسبیحی را لا محاله قدری مراتبهم شعوری هست و همه اشیاء مکلفند و هر مکلفی را
بحسب قوه و استعداد تکلیفی است و ذکری و در شناسائی صانع جل عظمته بقدر حالت خود
موفقی چنانچه در احادیث صحیحه است رضی الله که هر زمین سوره ایمان بولایت ما بیاورد
و هر بنائی که تحت قبول ولایت نکرد بلکه خالی از منفعت هم میباشد و هر زمین که اقرار
بولایت نکرد شوره زار و محل کثافت و منافع و بناهائی که قائل ولایت شدند و ایمان آوردند
شیرین و با منفعت میباشند و قس علیهذا از دریاها و کوهها و حیوانها و معادن
پس نظر بخطاب از بارگاه رب الارباب که نهی از اکل شجره باشد شجره چنین رسید که اش از غم
بشکافت و زار بنالید و بقدر استعداد و حال بدرگاه قادر متعال معروض داشت
که الهی این شخص با تکریم را باحسن التقویم آفریدی و بتاج علم الاسماء مفتخر و سرافرازش
فرمودی و او را بر همه خلق برگزیدی و مسجود ملائکه اش نمودی طغرای اصطفا بنام
نامیش کشیدی بلکه و او را به محبت و دوستی پسندیدی بکدام جرم و خطا از من بپرهیز فرمودی
شجره چندان بنالید که دودش در سر و سوزش بر جگر آن برگزیده حق داد اثر کرده
کشش محبت و جذبه مودت شجره آدم ع منقلب و مایل بوی گشته نظم کشش که
از عاشق بخت بار زده بر آن محبت هم تا زده بالله میل و محبت آدم علیه السلام

شاید آنست باشد که در تعلیم علم الاسماء حق آنحضرت بقول اکثر اهل تفسیر متعلم شد
به تمام اسمهای مخلوقات علوی و سفلی و تعلیم فرمود حقتعالی وی را بجمیع موجودات و نامهای
ایشان و خواص جمیع جماد و نبات و حیوان را و جمیع صفتها و اسمها و رسمها را و آنچه
متعلق است بدین و دنیا بدان آنحضرت آموخت و چیزی فرو گذاشت نفرمود پس آدم علیه السلام
را معلوم بود که از شجره معلوم که بقول مشهور گندم است چه آید و از اکل وی چه گشاید
اسباب قدرت وی است و باعث طراوت و سبب استقامت و قوام وجود ذی حیوة
در تمام عمر و آنچه از وی خواسته اند که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون است
از مدد وی بعمل آید و محبت شجره به آدم علیه السلام آنست که از ملاقات آنجناب
از مرتبه نباتی به رتبه انسانی و از مرتبه انسانی بدرجه روحانی و از آن جا بجائی رسد
که آنچه اندر وهم ناید آن شود بدین وجه آدم علیه السلام بدان مایل و شجره بر آنحضرت مشتاق
بوده باشد تو جهیر است لا بی ولهه می اصحاب ظاهر از راه لجاج و عامه کثیر الاعوجاج
بعضی از راه عناد و برخی بجهة اصلاح فسادها که برائمه ایشان ساری و جاریست
اکل شجره را برای حضرت آدم زلت بلکه گناه کرده و ان لم تغفر لنا را که آدم علیه السلام
فرموده است آویزه کرده اند و از اینمعنی غافلند که انبیا و اولیا اگر چه در ظاهر از خورد و خفتن
ما هستند ولی تفاوت از زمین تا آسمان است ایشان نظر با مناری که بهر جهت
و هر حیثیت با سایر دارند جزئی ترک مستحب و مندوبه را برای خود نقص می شمرند و زبان
باعتذار می گشایند و از این است که گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین و حق

اینمطلب

۱۰۹

اینمطلب عمده مقاصد است و یکی از اختلافات میان فریقین است اگر تکرار شده باشد عذر میکنند
ائمه صحابی که مدعی اسلام اند و تجویز معاصی بر انبیای کرام علیهم سلام الله الملک
العلام می نمایند و فراموشی و سهو و نسیان بر برگزیدگان خدای سبحان روا میدارند
چون ائمه و پیشوایان خود را بانواع خطا و عصیان دیده و شنیده اند از بدو
خلقت آدم ع را خاطی می شمرند تا بخاتم میرسانند بمرتبه که پیغمبر برگزیده
که خداوند درباره وی میفرماید و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی نعوذ بالله ویرا هاذی شمرده اند و بدیهی است چرا چنین نامربوطها گفته اند
یکی آنکه نفاقهای باطن خود را ظاهر ساختند که گویا مدتی بود که انتظار وقت می بردند
و سینه های ایشان از نفاق تنگ شده بود زیاده طاقت نیاوردند و دانسته که
مطلب چیست و مقصود کیست لهذا بنسبت هذیان بآنجناب جنبشی تاب دادند و دیگر
آنکه عیوبات خود و امثال خود را خواستند پامال نمایند چنانچه در خلفا هم
همان حالت هست پس اثبات نمی و تنقیص نمود که بموجب و علم آدم الاسماء
کلها چگونه است که آدم علیه السلام منفعت و مضرت گندم را ندانسته که موجب گناه
و گناه سبب عقوبت است و حال آنکه منفعت و مضرت تمام اشیا را چنانچه
فریقین متفقند در ضمن آیه مذکور خداوند بروی تعلیم فرمود چگونه میشود
که منفعت و مضرت گندم را با وجود آنکه بیشتر از همه اشیاء محتاج الیه است تعلیم نفرموده
باشد و استثنائی هم در تعلیم مضرت و منفعت گندم وارد نشده است و حضرت آدم ع

نوشته اند یکصد سال را آسمانها در سیران و بر مرکب از مشکات فرطران بنمود
و عالم بجمیع عجایبات و موجودات آسمانها که همه نهر از اکل شجره ... که حکم شده بود
که خلاف کنند باشند اگر بخورند معلوم است که بسبب یک ترک اولی در بهشت ... بیند حال که
خوبی خود را از حفظ حکم کنی و دیگر آنکه شیطان و وسوسه شیطان را هم ندیده بود
بعلاوه آنکه قسم را که شیطان خورد ایشان بهیچوجه گمان نمی بردند که کسی هم ممکن
است قسم دروغ بخداوند بخورد و آنکه بگویند این شجره خلد است بلکه دروغ اسم
تا آن زمان نشنیده بودند و از اینها گذشته از پس نظرشان بمبدء بود چندان التفاتی
باسوانه نشد کانه مثل اکل انگور مسموم حضرت رضا علیه التحیة والثنا و خرمای مسموم
بر حضرت کاظم علیه السلام است که بدست خویش بواسطه بر دهان مبارک گذاردند و حال
آنکه از اول میدانستند مسموم است و هر که بر هلاک خویش مرتکب شود بگناه کبیره مرتکب شده
... که نظر التفات بود داشتند و توجه بجانب مبدا فرموده در جائی که بفرمایند شیر بچه
که مجسم شود و ملعون را که استهزا بایشان میفرماید تمام اجزا و جثه ای وی را شیر بچه خورد
و باز بجای خود رود چگونه بگوئیم که نمیدانست مسموم است انگور یا رطب و دیگر در صحرای کربلا
هر تیری که بجانب امام می آمد در عالم معنی عرض میکرد اذن میدهید رجعت کرده
حضرت امام علیه السلام اذن نمیدادند و از پس نظر بمبدا داشتند و مشتاق لقای پروردگار
بودند بجان هر تیری که می آمد میخریدند بلکه مرویست که ارواح آتش لشکر بر سر خدمت امام
علیه السلام معروض داشتند که اگر اذن میفرمائید ارادل این لشکر را یکمرتبه برفنا آریم

امام علیه السلام باذن نفرمودند و همچنین از حاجی ملا باقر واعظ شیرازی در منبر
شنیدم که پس از شهادت نور چشم ساقی کوثر و گل گلستان زهرای ازهر شهزاده معظم
سلام الله الملک الاکبر علی ابن الحسین شهیر بعلی اکبر امام همام پدر والامقام لب بربسته
یک علام ... میدان آنگروه را فرجام نهاده نظر توجه از روی سطوت و غضب بآن
بمیمنه و میسره و قلب آن لشکر جفاگستر فرموده در هر نظری هفتصد هزار روح ایدان
نحس آن گروه را از تن ... چنین برگ درختان در فصل خزان یکبار بر زمین ریختند
چه جای آنکه شمشیر بکشند بلی امام چنین است و باید چنین باشد زیرا که بی اذن
امام عصر کاه از زمین برنمیدارد و نعوذ بالله بی اذن امام ترویج بدن نمینماید این حالت امام
نبی جای خود دارد پس بکار است که نظر برفع درجات ابتلا و مکاره راحت میدانستند
و دیگر آنکه در آن حالات نظر بسوی مبدء اعلی داشتند بلکه اگر نظر دقت ببینی لجاج
تا ملی نماید چرا این نخواهد بود پس در اینجا لازم است که مثلی محسوسی آورده شود که ارجاع بآن
خیالی که همه ایشان از مبدء دست کشیده اند چنین در دنیای دنی مستغرقند و از این مبدا
بیخبر شده این قسم سخنان را محض حرف دینی ماخذ می شمرند مگر قلیلی که از خود رسته و
بمبدا پیوسته و بنظر نور الله باشند و آن قلیل هم همانست که امام علیه السلام فرموده است
کالکبریت الاحمر فهمیدن این کبریت الاحمر استفهام است بر سبیل انکار پس لازم است
در باب این مطلب از محسوس مثلی گفته شود تا بدانند کیفیت نظر بمبدا بودن ائمه و اولیا چگونه
بوده است و آن این است مثال که کسی در مجلس پادشاهی نشسته هر کس بیاید و هر که برود

جالس را شعوری نمی‌شود که آمد و که رفت زیرا که تمام مشاعر و حواسش متوجه پادشاه است
و هرگاه در مجلس پادشاه سفره گسترده و خوان نهاده شد شخص جالس را بر سفره
و هم خوراکی که پادشاه صلا داده‌اند بر سر سفره می‌نشینند از بس تمام حواسش مشغول
به پادشاه است و تمام نظرش آنجا است بجهات چندانی ملتفت به سفره و اطعمه نیست
بلکه بی‌خودانه چیزی بر می‌دارد و به دهان می‌برد و حال آنکه منافع و مضار تمام اجزای
سفره را میداند و عالم است ولی از بس ملتفت پادشاه است گویا هیچ نمیداند وقتی که از نزد
پادشاه بیرون آید اگر کسی از او بپرسد که چه خورده معطل میشود که واقعا چه خورده است
اگر کسانی که موکل سفره و مجلس بودند بگویند که با وجود برنج عنبربو و خورشهای گوناگون
نان و ماست چرا خوردی چه باید بگوید چنین در نظر پادشاه بودم و مشغول به او بودم که چشم از او بر نداشته
ملتفت مأکول و مشروب نشدم بلکه حقیقتا هیچ ملتفت نشدم که در سفره چه بود و من چه خوردم
بلکه باید بگوید از بس محو حضرت بودم هیچ نخورده‌ام و الآن گرسنه‌ام و اگر کسی
و برای خاطر باز دیگر این همه اطعمهٔ الوان و مشروبات گوناگون فراوان را مقرر داشته
ام تا هر کس بر سفره ام [illegible] این طعامهای نیکو و شربتهای مصفای گلاب و آب لیمو
متلذذ شود من تو را ملتفت بودم که نان و ماست خوردی و از شربتها به دوغ اکتفا نمودی
چرا انصاف بده در آن حال غیر آنکه بگوید ظلمنا انفسنا و تغفر لنا چه میتواند بگوید
پس حالت انبیا و اولیا را در نزد نظر خداوند چنین تصور نما و عناد و لجاج عامه را
بگذار و ببین و ببین که چگونه و برانبیا علیهم السلام افترا می‌بندند و ایشان را گناهکار میخوانند و این

نه را

[illegible]

واین مثل را مانند مثل که لازم است همین که شخص لغت ظلمنا انفسنا خود را گناه
کار جلوه داده ان لم تغفر لنا لنکونن من الخاسرین را برسم عذرخواهی
بگوید یعنی تو که پادشاهی انعام و اکرام فرمودی و انواع اطعمه‌های الوان
و شربتهای گوارنده فراوان تلذذ ما را خواستی و لا من از تلذذ
و تکثیر خود ستم کردم و حظ و لذت فیض حضور گم کردم ولی امید دارم که تقصیر
مرا ببخشی و قلم عفو بر جرایمم بکشی و با آنچه خلاف طبع و معارف منظور سلطان
از من چقدر قصور سرزده عفو فرمائی و حال آنکه بدیهی است اگر هزار اطعمه در سفره باشد
و شخص نان و پنیر بخورد یا صد نوع اشربه حاضر باشد شخص عاشق دوغ اکتفا
نماید بلکه هیچ نخورد نه بر صاحب سفره عاصی است و نه شرعا و عرفا گناهی از او
صادر شده ولی بسبب شأن و بزرگی پادشاه خود را مقصر میشمرد و طلب عفو از او
مینماید و در این مطلب تکرار لفظ و معنی آنچه لازم بود است که بلکه مکرر گردد اهم
مطالب است تا کسانی که بر انبیا اینچنین ترک اولی‌ها را گناه شمرده‌اند و نفی عصمت
از انبیا علیهم السلام مینمایند متنبه شده از این اعتراضات دست کوتاه نمایند
پس مثل دیگر عرض میشود مثال مناسب میشود که سلطان شخصی را منصب ایالت
و حکومت بلدی نامزد فرموده رقم ایالت آن بلد را به اسم آن شخص صادر میفرماید
ولی حکم بحرکت نفرموده تعیین وقت بخصوصی بجهة توجه بمقصد نکرده و در جزء به وزیر
و پیشکار میسپارد که تدارک و اسباب شایسته عمده که لازم باشد بجهة این

این شخص سرانجام که با استعداد تمام روانه است دارید شخص نبود از این
فرمایش سلطان غافل و بهوای ایالت و حکومتش مزید بر تغافل هنوز ادراک
تام و اسباب و اوضاع تمام سرانجام نشده بهمان رسم وجه غلط خود کنف
که روانه بلد نبود میشود پس عرض میکنم خداوند آنحضرت را چنانچه میفرماید انی
جاعل فی الارض خلیفة برای خلافت ارض تنها خلقت کرد پس فرمود ساکن
شوید در جنت تا وقت مقتضی شده خلعت خلافت بر تو پوشانم و تو را
بمطلبی که خواسته ام برانگیزانم چون آدم را خداوند عجول فرموده تعجیل کرد برای
خلافت بر شجره اکل شجره منهیه شد تا زودتر بخلافت ارض مستعد آید اینها نکته
است از برای خصم لجوج که بدون تعمق الزام شود مثال انقیاد دیگر حضرت موسی علیه السلام
از خداوند عالم طلب عالم اعلم از خود نمود که از او متعلم شود حکم شد که بمجمع البحرین
درآید و هر که ملاقات کند با وی رفاقت نماید و از وی متعلم شود پس از رسیدن بمجمع البحرین
با حضرت خضر علیه السلام ملاقی شد و طلب رفاقت نمود و بخضر گفت متابعت میکنم تو را
تا از علوم تو بهره ور گردم حضرت خضر ع فرمود انک لن تستطیع معی صبرا استطاعت
همراهی مرا نداری حضرت موسی ع فرمود ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی
لک امرا حضرت خضر ع فرمود ان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث
لک منه ذکرا با وجود این گفتگو که موسی متعهد شد که صبر میکنم و نمیکنم
عصیان و نافرمانی تو را در هیچ کاری اگر خدای بخواهد پس خضر ع بموسی ع گفت اگر پیروی میکنی

مرا

مرا پس سؤال مکن از من از چیزی که مغایر خاطر باشد تا اینکه من خود وجه آن را ذکر کنم
بالاخره خواهان علم لدن از خداوند بعلم راه نمائی یافتن و با آنکه قبل از مرافقت حضرت خضر ع
او را تنبیه ساختن آرام نگرفت و سؤالات خود را القا دارد با آنکه یقین داشت
که سرش مکشوف میشود در اول که اعتراض بر خضر نمود خضر ع فرمود مگر نگفتم من اهل رفاقت
نداری و صبر نتوانی موسی علیه السلام عذر آورد دیگر بعد قتل طفل اتفاق افتاد موسی علیه السلام اعتراض
از اول بیشتر کرد باز خضر ع او را تنبیه ساخت مرتبه سیم از رسالت که دیوار اعتراض کرد بلکه
کج شد بقول جهال که ای تو عزیز اهل این آبادی ما را راه ندادند و از نان و آب ما را
مضایقه کردند با وجود این آمده و دیوار مخروبه ایشان را تعمیر میکنی لکن بود که حضرت خضر علیه السلام
ملک هذا فراق بینی و بینک در داد و اسرار آنچه محل اعتراض موسی علیه السلام بود بیان
فرمود و حضرت موسی ع به هیچ علمی فایز نشده مراجعت نمود و از حضرت خضر علیه السلام
که مسائل فراوان و علوم چندی که موسی علیه السلام مهیا داشتم طاقت نیاورد
و به سه مسئله با وجود آنکه از استرداد قرار داده بودم و برای آگاه کردن ایشان از مبدا
بیرون رفت اگر کیفیت حضرت آدم علیه السلام را چنین تصور نمائیم چه عیب دارد
پس میگوئیم خداوند تعالی حضرت آدم را از جهة استخلاف ارض خلقت فرمود و بموجب
علم الاسماء او را بعلوم و واقعات متنبه نمود و بقدر استعدادش والبته
در خزانه قدرتش معلومات لایتناهی موجود بود و بموجب علم الاسماء کلها اراده
نمود که حکمها که فرخنده بشر را با تعلیم تحفه دیگر فرد گذاشت کلهم شده است

پس غرض ملتفت شوی که کلی را اگرچه معنی بعض هم آورده لذا مثل حکایت ابراهیم علیه السلام
و کیفیت مضمحل ساختن اجزای مرغان که میفرماید علی کل جبل منهن جزءا
و این بدیهی است که همه کوه های عالم نه همه کوه های عالم آنجا حاضر بوده
و نه حضرت ابراهیم علیه السلام دسترسی به همه جبال داشته پس این کلی که فرموده
کل جبال است که در اطراف محل و مقام حضرت خلیل الله بوده است پس این کلی را
هم چنان قیاس باید کرد یعنی کل اسماء که لایق حال آن زمان بوده و حضرت آدم
علیه السلام استعداد آنرا داشته و محتاج الیه زمان آنحضرت بوده و میتوان تصور کرد
که آدم علیه السلام را فرموده که چندی در بهشت باشی و استعداد زیاده بر آنچه داری بهم
برسانی تا بعض معلومات دیگر هم بر تو معلوم فرمائیم پس باید دانست که اولا آنکه
علم انتها ندارد ثانیا آنکه کلم الناس علی قدر عقولهم مبرهن است ثالثا آنکه
نمیتوان گفت که حضرت آدم علیه السلام بیش از علم الاسماء از حضرت ختمی مآب صلوات
الله علیه الملک الوهاب اعلم بوده و در آنکه حضرت ختمی پناه اعلم از همه بوده است شکی
نیست زیرا خاتم البته از همه انس و جن باید اعلم باشد و چنین هم بوده
و حال آنکه خداوند تبارک و تعالی به آنجناب میفرماید قل رب زدنی علما
و هم میفرماید و فوق کل ذی علم علیم پس علم است که در خزانه نامتناهی
خداوند عالمیان جل جلاله است که به پیغمبر آخر الزمان صلوات الله الملک المنان
هم معلوم نشده باشد چه زمان را اقتضای بروز آن نبوده است و خداوند را مصلحتی نبوده است

والسلام

و همیشه ملک خدا برقرار است و هر وقت مردم باینچه استعداد پیدا میکنند خداوند
تبارک و تعالی لوازم اهل آن زمان را به انبیا و اگر انبیا در عالم شهادت نباشند به اولیا
و کاملین اعلام میفرماید یا بامام عصر و امام عصر به کسی که قابل استغنای علوم بقدر استعداد
اهل آن عصر میباشند و خداوند گواهی بر آنچه میگویم سزاوار ندارند فرموده و پیغمبر باید
تا قیامت و بسا علوم که در زمان رجعت منکشف شود که بخیال احدی نرسیده باشد
و حال نمونه آن عرض میشود این تلغرافی که حال ده پانزده سال است برقی بکار آمده است
و در چهار پنج دقیقه از مغرب بمشرق خبر میدهد و آنهائی هم که عمله آن کارخانه هستند
در حقیقت نمیدانند که چه خبر است و چه حالت است آیا اسباب آن را خداوند تازه خلق فرموده
آهن و زاج بوده که از زمان حضرت آدم بوده است چرا این تلغراف پیش از این سرانجام نمود
و خداوند تبارک و تعالی در سوره حدید میفرماید قوله وانزلنا الحدید فیه باس
شدید و منافع للناس مردم از اینجا رسیده که باس شدید همین تیر و گلوله
و تیغ و میخ است که حدادان میسازند و حال آنکه در عالم هرچه تصور شود از کل و جزء
و لباس و اساس همه را از حدید بدهد است و بدون حدید هیچ چیز بعمل نمیاید این زمان که
مردمان استعداد پیدا کردند خداوند هم بر مستعدین هر قسم که لایق حال بوده القا فرموده
باشد که تمتعهای دیگر در حدید بشود بتقاضای استعدادی که بعد از این مردم پیدا کنند
که تلغراف در جنبش مثل سیم و گلوله باشد در نفوذ تلغراف و تا دیده بودیم هیچ عقل
قبول نمیکرد که بواسطه مفتول آهن چگونه میشود که در آنی از هزار فرسخ بلکه هزار منزل

[illegible]

کفت و شنود شود پس عرض میشود که اهلیه بچه است و استبعادی که خداوند خلق فرموده بعد عدم
استعداد و عدم امکون داشت این اوقات که قابلیت در کدام پیدا شد آنکه خداوند در دست
آنهائی که قابل بوده‌اند جاری ساخت نه کسی اسباب را از تازه ایجاد کرده و نه کسی ادعای آن دارد
پس میگوئیم که حضرت آدم علیه السلام در علم الاسماء متعلم شده با آنچه متقاضی از زمان بوده است
و این مطلب واضح است که آنچه محتاج الیه مردم است از زمان آدم علیه السلام تاکنون کم کم پیدا
و بعضی آمده است مثلا عمل زراعت منسوب به آدم است و خیاطت بشیث ع نجوم و رمل بادریس
زره بافی بداود علیهم السلام و آنچه مقتضی وقت بود حضرت آدم ع استعداد نداشت البته
خداوند اعلام نمیفرماید مثل طفلی در دبستان که تا مبتدی است او را الف و با تعلیم میکند چون
ممکن است اگر فرقت استعداد بهم میرساند و هر قدر استعداد بهم رساند استعداد او را تعلیم چیزی
میکنند که پیش از آن نخوانده بود تصور همین مطلب در این باب کافی است پس خداوند
چنین ذکره شد بد آدم ع را فرموده باشد که چندی در بهشت باشد تا بعضی استعداد پیدا
که برخی نامعلوم را براو معلوم فرماید پس بموجب وکان الانسان عجولا آدم علیه السلام
تعجیل کرده به نزول البته اگر سجده خودم میدانست بسبب خلقتش خلافت ارض است ص پس اگر
آدم ع از برای بهشت خلق شده برای احسن التقویم نیست چرا که خلق بهشت بسیار
و ملائکه عالین و کروبین بیشمار و عبادات شان مستغنی از وصف و بیان نه در شان
ایشان احسن التقویم فرموده و نه طغرای ولقد کرمنا بنام ایشان کشیده پس اتصاف است
خلقی که در شأنش احسن التقویم بفرماید و بطغرای ولقد کرمنا سرافرازش نماید

اول وهله

اول وهله بگناه کبیره اشتر بالا بد تنبیها و انکه مدعی عدم عصمت انبیا علیهم السلام است
و تجویز گناه بر انبیا میکند از او باید پرسید که آیا خداوند عالم میدانست که اول
مرتبه معصیت از او صادر میشود یا نمیدانست اگر میگوید میدانست عالم بوده چرا
احسن التقویم و کرمنا و خلافت ارض بوده است و اگر میگوئی نمیدانست قلم از چنین
کس مرفوع زیرا که خدا را جاهل خوانده بلکه نفی ذات را نعوذ بالله نموده بسبب آنکه
خداوند تبارک و تعالی هرگز هیچ چیز جاهل نبوده و همیشه عالم بوده و علم عین ذات واحد
تعالی است تنبیه و اما اخراج الجناب از بهشت نه من باب عقوبت بوده بلکه بجهة حکمت و
مصلحت بوده که از بهشت بیرون آید و بدار التکلیف دنیا لقی نماید و مشقت و بلیه بکشد
تا باعث زیادتی درجه و ارتفاع قدر و مرتبه او شود و بجهة استخلافی که خداوند ویرا اکرام
فرموده فایز گردد و انتزاع لباس بهشت از وی نه بجهت ذلت وی است مرتبه هست اول آنکه
لباس بهشت بعالم شهاده در نمی آید و اهل این عالم طاقت نظر بآن را ندارند و ثانی
آنکه این لباس از تفضل بود نه استحقاق ایشان بلکه چنین آدم علیه السلام خواست از
بهشت قدم بیرون نهد گفت بسم الله الرحمن الرحیم جبرئیل ع امر بتوقف نمود و گفت اسم
بزرگی بر زبان آوردی شاید در اخراجت ندائی حاصل آید خطاب مستطاب از حضرت
رب الارباب بجبرئیل رسید که ای جبرئیل بگذار بیرون رود اول آنکه او را برای
ارض خلقت کرده ام دوم آنکه امروز اگر نبخشم پس تو بخشیده ام امروز نه بخشم تا فردای
قیامت با ازواج و فرزندان بیرون بخشم تا رحمت واسعه مرا بدانند والسلام

تحقیق بعضی از اهل تحقیق گفته اند که علت آفرینش احببت ان اعرف است که در حدیث کنت کنزاً
مخفیاً می شد پس بر آمد مطلبها و علت غائی چون احببت شد جذبه محبت زمام اختیار از کف
کفایت آدم ع بدر کشید شجره را شجره محبت و گندم از دانه عشق و محبت پدید آمد سر بکار از الست رسید
نهاد و در آن زمان عاشق و معشوق در پرده و معشوق ازل بر عاشق مستمند برقع میگشود و چون
آدم ع از شجره محبت چید و از ثمره عشق چشید معشوق ازل از سر غیرت بانگ بر وی زد که ای
بی ره ظلوم خون بهار [illegible] و در این ملک خوش خواره چه قدم نهادی نه دردی از جام عشق کشیده و نه
زخمی از محبت قدح بلائی نوشیده [illegible] که ره راه بر آید در این بیداد [illegible] جهلات بکمر
نور از روزها باید تا اندک اندک بحرارت آتش محبت انس گیری و سالها باید تا از نور عشق و محبت بیاموزی
هنوز سیاحت نکرده در این ملک چرا قدم نهادی و سیاحت ناموخته در این دریای زخار شنا
افتادی پس فرود آی تا سیاحت و سیاحت بیاموزیم و بعضی که نور [illegible] ایم
برسانیم و نیز از اکل شجره هم از روی مهر نه بود در معنی که [illegible] این شجره [illegible] که دانا را
نه دیده و دانه عجبی نچیده این دانه از این شجره آتش [illegible] سوزنده و حکمت است فروزنده چندی
ریاضت لازم است تا با حرارت این آذر و شعله این اخگر انس گیری تا لایق بزم حضور و سرا اول
سرای والا و رکعتی چند از قرب بعیده بعد نهاد از تکلیفی [illegible] انا طلبنا ارجاع را آورد پس آن نهی
از حرارت نار محبت بود مثل شجره طور و عیسی ع و در آن سر عظیم مخفی و مطوی اگر از شجره نخورد در
وارثت بر فنم نیافتی که خلافت ارض کردی نه خدایی تو بندگی ظاهر شدی و نه لذت عاشقی و معشوقی
معلوم آمدی اما معرفت رسر که سایه انداخت و بان الله یغفر الذنوب کرا تو از خبری [illegible]

ربع فراق

ربع فراق را کی تحمل توانستی و حلاوت وصال کی در یافتی نظم گناه ما ز عدم بر نیاید
بوجود رحمه عفو تو در بغه خفا بودی [illegible] لا تقنطوا من رحمة الله بحجه
و جای لا تیأسوا من روح الله فرمود رشته امید را به ان الله یغفر الذنوب جمیعا
چنان محکم نموده که هیچ وجه گسسته نشود و تا که از بهر آن فرموده که کسی از در کریم محروم
نگردد بلکه از گناهان عظیم هر که در بت ناامیدی گوید باب کفر و عصیان بر روی [illegible] حق
رشته امید از آن قوی ساخته که این بیچارها را ضعیف یافته و خلق الانسان
ضعیفا نظر به ضعف ایشان فرموده با حالت ضعیفان در رشته امید قوی تر است
و هر چند بار خلاف و عصیان بر این گناه ضعیف در زنده متحرک سازد از آب رحمت
کی هیچ امید استوار است و جای که منشین بزم او او نی و مجلس آرای قرب و دنا فتدلی
[illegible] عبد که حق عبادت که فرماید این ضعیفان با همه آنکه عصیان چه با این خدمت و تقصیر
عباد شده که بجز عجز و قصور بر ایشان امیدی نه پس نظر به تجربه امید وار مطلق که پس ایشان
انشاء الله الهی توبه و عفو شده چنین بیان ظهور محبت است خواه لود و خواه قبول خواه
ساختن و خواه سوختن بعضی را با نار فراق می سوزد و برخی به نور وصال می افروزد
کمال عشق در محبت و کمال محبت در ساختن و سوختن پس رحمت و غیرت هر دو نتیجه
محبت خواه بها دهد خواه بفروشد عالیست که این نظر رحمت محبوب است و آن اثر
غیرت معشوق با یکدست تیغ دارد و بیک دست جام [illegible] نظم هیچ قلبی نداد [illegible] که

[illegible]

زانکه قصدش از فرمودن این بیت خواجه حافظ جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر
بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند برگزیده خالق یکتا و مخاطب خطاب
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی فرموده در اخبار نبویه که امت من منشعب میشوند
بهفتاد و سه فرقه یکی از آن ناجی و باقی هالک است پس لسان الغیب فرموده که هر
هفتاد و دو فرقه هالکه را عذر بخواه که ره بحقیقت نبرده و در بادیه ضلالت و غوایت
هلاک گردیده و از درهم اوهامشان بجز قیل و قال چیزی نیفزوده و از گلزار حقیقت
بوئی بمشام جانشان نرسیده لهذا جنگ ایشان را عذر بخواه یعنی اعتنا بآن منما
بوئی از حقیقت بمشام جان ایشان نرسیده به آنچه شنیدند از قیل و قال گفتند حکایت
سؤال اگر کسی گوید که بهمین برهان است که راه حق یکی است و لیکن اینجا که منسوب
و مخلوط بهفتاد و دو باطل گردیده چگونه امتیاز یابد بگو جواب بدانکه خداوند
متعال برای هر چیز میزان قرار داده پس هر کس بطبع سلیم و طریق مستقیم طالب از کج
و دور از اعوجاج طلب راه حق کند و میزان طلب نماید حضرت خداوند عز ذکره مضمون
ولئن جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا او را براه راست هدایت کند و از ضلالت و غوایت
برکنار خواهد فرمود و بدان میزان که یکی از اسباب هدایت شناختن حق را از باطل امتیاز
خواهد نمود از آنجمله یکی دعوی و ظهور حضرت خاتم الانبیا محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم است

که مراد از حجر

[illegible]

۱۱۴

که پس از دعوی کفار از آنجناب معجزه طلب داشتند چنین ورده آنجناب ابن بلاغت و فصاحت
بسیار فصیحه بمعجزه آنجناب قرآن نازل شده و با ادعای نبوت خداوند او را تصدیق کرده
فرموده چنانچه میفرماید ما کان محمد ص ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین
و این معنی مسلم است که غیر نبی هر که ادعای نبوت و معجزه نماید بر خداوند در جواب آن
که بطلان او را ظاهر سازد چه اگر کذب او را ظاهر نسازد و جمعی دعوت او را اجابت کنند
پس ایشان باعث در ضلالت گرفتار آیند و بر خداوند قبیح است که از این ایشان را مواخذه فرماید
پس اگر مدعی نبوت بکذب ثابت قادر بر معجزه باشد و اگر از خارق عادت
چیزی از او سر زده مثل سحر یا شعبده است و با وجود ادعای نبوت بر خداوند است که کذب
و سحر مدعی نبوت را ظاهر سازد چنانکه قرآن معجزه آنحضرت است و در وی میفرماید قوله تعالی
قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم
لبعض ظهیرا و قریب بهزار و سیصد سال اکنون است که کوس قرآن در عالم کوبیده میشود
همه فصحا و بلغا می بینند و میشنوند و کسی نتوانسته سوره یا آیه بیاورد با وجود آنکه آنحضرت
امی بود و ناخوانده و در فصحای عرب فصحا و بلغا بسیار بوده در مکه معظمه زادگاه آنحضرت
و تعطیلا که با این بلغا و فصحا نطقی در آن می بود از آنجمله هفت نفر از قصیده های غرای
معلقات ایشان که در دیوار کعبه آویخته و سبعه معلقه اشاره بدانهاست پس نزول

آیه شریفه یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر جمله شده
قصابه خود را از دیوار خانه بر داشتند پس معلوم شد که این پیغمبر بر حق و قرآن هم
معجزه او و چون دین آنحضرت ناسخ تمام ادیان و خود آنجناب خاتم پیغمبران و قرآن که معجزه آنحضرت
است قائم تا آخر الزمان پس طریق مستقیم که فرقه ناجیه بر آن می باشند در امت این بزرگوار
پس بعد از پیغمبر اینست مقتدای این فرقه ناجیه را شناخت تا از مقتدای ایشان پیروی
کنیم و بر پیغمبر گردانیدیم با وجود علم فراق امت [illegible] ایشان را مهمل و بی کس گذارد
و مقتدائی برای ایشان قرار ندهد زیرا اگر قرار ندهد تقصیر در حق امت روا داشته است
و این تقصیر بود در حق آن بزرگوار هرگز جایز نخواهیم داشت پس مقتدا معین فرموده
بالفرض اگر بگویند نکرده است پس ما را روا است که برای خود شخص که قبلا مقتدائی کنیم
و از کتاب و سنت اولو الامری که خدا بعد از طاعت خود و رسول طاعت او را
فرض کرده او را اطاعت نمائیم اما آنچه در کتاب الله و برهان است
پس قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی
فما لکم کیف تحکمون یعنی کسی که هدایت کننده است بسوی حق احق است متابعت او یا کسی
که خودش هدایت نشده باشد و محتاج هدایت باشد و خود هدایت [illegible]
سه فرقه متفق اند که امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] اول هدایت [illegible] و بر فرض
[illegible] این عالم امکان است آنکه تخلف نکند و لحظه گمراه نشده و بت نپرستیده و در [illegible]

بمحض دعوت تصدیق نموده و در مشکلات و معضلات یاری آنجناب ختمی مآب
بجان و دل نموده از آنجمله لیلة الفراش است که خداوند عالمیان بر ملائکه مباهات
فرموده به آیه مبارکه ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله بر عالمیان اظهار آن جناب ولایت
مآب را با حضرت ختمی پناه ظاهر ساخت و دیگر در جمیع غزوات است که نفس خود
وقایه نفس آنجناب نموده هر که مبین تفصیلی آنها باشد موقوف مطالعه کتب سیر و مغازی
نماید و بیان [illegible] جناب ولایت مآب بر آن قدوه اولو الالباب مرتبه واقع است که در آیه
مباهله صریح به کنایه و تلویح دیگر نفس پیغمبر صلی الله خوانده دیگر نزول سوره مبارکه هل اتی است
و دیگر آیه مبارکه انما ولیکم الله است و دیگر مقوله حجة غدیر و فرمایش من کنت مولاه فهذا علی مولاه
و دیگر حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی [illegible] اهل بیتی [illegible] غرق
و دیگر اختصاصاتی که مخصوص آنجناب است و در کتب مؤلفه [illegible] مسطور است که هیچیک از فریقین را
مجال انکار نیست والحمد لله [illegible] و علو جاه و منزلت آنجناب بر کسی [illegible] روز روشن
کالشمس فی رابعة النهار است و همچنین اولاد امجاد که ائمه احد عشر اند و همه از صغر سن
رافع شبهات و دافع مشکلات مردم بوده اند همه را علم لدنی در فطرت و همگی معصوم
و خالی از رذائل و شین بوده اند [illegible] و هیچیک محتاج به هدایت نبوده اند و همچنین
[illegible] کسی در شأن ایشان نگفته و در هر حکم و فتوائی که فرموده اند هیچکس مجال اعتراض بر ایشان نبوده
و در هر ادعائی که نموده اند خداوند ایشان را تقریر فرموده و در ادعای ایشان بر همه جهات [illegible]

پس ضرورت چهار مرتبه است
اول ضرورت اسلام است
که کل مسلمین متفق باشند
دوم ضرورت مذهب است
که اثنا عشریه چیزی میگویند
اهل عامه چیز دیگر و دلیل دیگر
و این ضرورت مذهب است
مختص است که انبیا و ائمه
معصوم بدانند سیم
اهل حل و عقد که عقلا
باشند اند [illegible] ضرورتی
دارند سوای ضرورت
اسلامی که عرض شد زیرا
بعضی ببعضی رجوع میکنند
چهارم اهل اجماع اند
که اجماع ضرورت اسلام
پیغمبر باشد [illegible]
پس اهل حل و عقد آنچه را عقلا
ثابت کردند و اهل اجماع آنچه
قائل شده اند باید از کتاب
و سنت شاهد داشته باشند یا
مقرر باجماع [illegible] باشند و الا
خود سرا اگر بخواهند مطلبی [illegible] و اجماع
بیحاصل است و خلاف قول کننده
گویا او خواه ملا باشند [illegible] و السلام

[illegible]

و معجزات و خوارق عادات ایشان را که مخالف و موالف نقل نموده اند از حصر و عد بیرون است
پس بر حقیقت ایشان اظهر از شمس و ابین من الامس است و هر کس در عقیده ایشان ریب داشته باشد
در ضلالت است پس این فرقه همان یک جماعت است از هفتاد و سه فرقه و همچنین در کتاب

مجید و قرآن حمید معجزه قوله تعالی **افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون**
آیا کسی که بجهت مومن بودن مثل کسی است که بجهت فاسق است برابر نیستند پس بدیهی و مبرهن
که پیغمبر و اولاد و چهارده کس که ائمه اثنا عشر با حضرت امیر سلام الله علیهم و فاطمه صدیقه سلام الله علیها
همه مؤمن و مؤمنه بوده اند و همه معصوم چه از صغایر و چه از کبایر چه قبل از تکلیف ظاهر شدن
و چه در زمان تکلیف تا وقت ارتحال چه اگر نعوذ بالله خطا و زللی از هر یک صادر شده بود
و حال آنکه معاصر هر یک از ایشان خلفای جور که دشمنان ایشان بوده اند و هر یک
در صدد اطفای نور ایشان می بودند بی ارام و در تفحص عیب ایشان می گردیدند و زبان در کام می کشیدند
چنانکه هیچیک معترض نشده و صاف عصمتی نگفته اند و خدشه از هیچیک نگرفته اند بلکه کتب
فقهای معاصرین ایشان از صفات حمیده و اخلاق پسندیده ایشان علیهم السلام
مشحون است و هرگز مرتکب ملاهی نشده اند تا معاصی چه رسد پس عقل سلیم و طبع مستقیم
ایشان را مهمل نگذارد و جایی که مرتبه ایشان چنین مرتبه ای است اگرچه ایمان آورده باشند
و توبه کرده باشند پیرو و تابع ایشان نتوان بود به حکم آیه مذکوره مساوی نیستند
پس ثابت است که ائمه اطهار مرتبه بالاتر از سایر مردم دارند و وجوب متابعت ایشان بر همه بیان شد و فرقه ناجیه
و در آیه دیگر

و در آیه دیگر معجزه قوله **یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین**
ظاهر آیه واضح و بدیهی است که ایمان آورده اید خود را به حلیه تقوی و پرهیزکاری آراسته
و با راستگویان باشید و این معنی ظاهر است که امر مجهول و معدوم امر نمی فرماید
و تا راستگویان نباشند امر به همراهی بعض ایشان نمی کند و این مطلب را حاجت اگرچه
به تبیین نیست زیرا که عاقل و جاهل عارف و کامل مؤالف و مخالف عامه و خاصه
متفق اند بر اینکه پیغمبر و آل و اولاد طیبین آنجناب سلام الله علیهم اجمعین هرگز کسب
به دروغ آلوده نکرده اند و در همه حالت راستگویان بوده اند و آیه و ما ینطق عن الهوی شاهد مدعا
و این مطلب بدیهی و معلوم که کذب مذموم و کاذبین مورد طرد و لعن خداوند و سبب بعد از
حق و بعد از حضرت حق تعالی جل اسمه بلکه سبب معصیت و هر معصیتی رجس و خداوند
وهاب در محکم کتاب بی شایبه شک و ارتیاب معجزه قوله **انما یرید الله**
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس ظاهر است که هر رجسی خداوند
خواهد بر آن قادر است در حالتی که حق جل و علا متعلق اراده ایشان گردیده و از ایشان رجس
را دور کرده و ایشان را سلام الله علیهم اجمعین پاک و مطهر خواسته چگونه تجویز معصیت و دروغ
بر ایشان علیهم السلام روا است و حال آنکه هیچ طایفه از طوایف نسبت کذب به ایشان
نداده زیرا اگر کذب بر فرض محال بر ایشان روا باشد قلب مطمئن نمی شود چطور اطمینان حاصل می شود
در شریعتی که در فتوا یا مسئله یا حکمی که بیان می فرمایند نعوذ بالله دروغ باشد بر فرض محال که باشند
و حال آنکه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی باب کذب را بر فرض محال مسدود ساخته

اصول مذهب بنده نزد همه فرقه
اسلام در این مطلب مختلف باشند
و متفق باشند همه مسلمین بر اخلال
کنند و داخل در کفر و تخلید نار است
و اگر در اصل مذهب اختلاف است مثل
شیعه و سنی که بسیار در مطالب هم
اختلاف دارند پس هر کس بر آنچه
مکلف است اخلال و انکار کند
کافر است مگر آنکه در شبهه جاهل باشد
و انکار مسئله از ضروریات مذهب او نی
نباشد بر انکار و اختلاف آن کافر
نمی شود مثل عصمت انبیا علیهم السلام
اثنا عشری را اصول مذهب است
و اهل سنت را نه پس اثنا عشری
انکار عصمت کافر است و اهل سنت
به جهت به انکار آن کافر نمیشود ظاهرا
سبب آنکه اول داخل مذهب نشده
است و همچنین است هر کس در هر
مطلب تقلید اختلاف کرده
در این امر ما الکریست و اگر در اصل
متفق علیه است آنچه داخل اصول
دین است اگر انکار کند ارا
کافر است و لیکن بکفر ثابت
کرد و همچنین است اهل حل و عقد
بالنسبه به عامه و اهل اجماع
باهل حل و عقد
مطلب بانجا رسیده باشد
به آنکه جاهل مسئله باشد و بخبر باشند
باخبر یا بیان رسیده و ضروری دین
پس از آنکه خبر شده و انکار
کرده از وقت کافر باشد

واگر کسی بگوید که بر هر یک از اینها خاصه پیغمبر صلی الله علیه و آله بر همه جاری میگردد عرض میکنیم بیچاره
از حدیث اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد و کلنا محمد را نشنیده و ندیده یا اگر دیده یا شنیده
فراموش کرده با اینها همه نفس مقدس را سوای امتیاز نبوت امتیازی نیست خاصه در کمند [illegible]
که حرف در آن است پس ثابت شد سلام الله علیهم را آنکسانی که خداوند امر فرموده بودن
با ایشان که فرق با چه ثابت شد و کسانیکه بچه باشند تابع و پیرو ایشان و این معنی
بر هیچ ذی شعوری پنهان نیست مگر با اغراض نفسانیه و شهوات جسمانیه و دوستی [illegible] که خداوند
راه راست و طریق مستقیم را بهمه شناسانیده و در رسته آل و اهل بیت بنا بر دوستی ایشان هدایت فرموده
و باز خداوند جلیل در محکم تنزیل میفرماید قوله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون معلوم است کسانیکه عالمند و دانا با کسانیکه عالم نیستند و دانا
نیستند مساوی نیستند و پس ظاهر است که اهل جناب ختمی مآب و پس از آن اولاد و آل آن جناب
که ائمه اثنا عشر و والد ماجد ایشان [illegible] سلام الله علیهم اجمعین عالم و دانا بکلیات
و جزئیات من حیث المجموع [illegible] دیگری را به هیچوجه با ایشان در این باب [illegible] نیست
و همچنین هم این ادعا [illegible] شده که در هیچ سئوال و مسئله در مانده اند [illegible] و دانا
و به هر زبانی گویا و توانا بوده اند و این چهارده نفس مقدسه سلام الله علیهم که عالم بما کان
و ما یکون بوده و هر خیری که در عالم است از فیض ایشان چنانچه میفرمایند ان ذکر الخیر کنتم اوله
واصله وفرعه ومعدنه ومأواه ومنتهاه و آنچه شرارت از طرف اعدای ایشان پس فرقه ناجیه
دانایان و تابعان ایشان و نادانان از اهل عناد در فرقه و تابعان ایشان انشاءالله در کتاب مستطاب [illegible]

قوله تعالی الذین یؤذون

119

قوله تعالی الذین یؤذون رسول الله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة این
آیه شریفه را تا معنی بسیار و جهات [illegible] در آنست [illegible] صریحه و واضحه که
منظور است معلوم و مشهور است که هر کس رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیازارد متوجه اوست
لعنت خدا در دنیا و آخرت و فرمایش آنجناب صلی الله علیه و آله در صحیح است فاطمة بضعة منی
من آذاها فقد آذانی الی آخر آنچه است و در شأن حضرت [illegible] خدا آنحضرت
را نفس آنحضرت [illegible] اولوالالباب [illegible] و نفس [illegible] جسم و جان جدائی و انفکاک معلوم
و حدیث انا و علی ابوا هذه الامة مشهور و فرمایش آنحضرت انا و علی من نور واحد
معروف و سایر خصایصی که آنجناب صلی الله علیه [illegible] مخصوص ساخته که جمیع محمول
بر یگانگی است چشم از آن چگونه توان پوشید پس از آن آنچه بر حسنین علیهم السلام
وارد که از اذیت و آزار و پس از آن به آزار و اذیت قتل ایشان و اسیر عیال
و اطفال ایشان که هیچکس مجال انکار نیست و همچنین تا بامام عصر عجل الله فرجه
که هر یک از خلفائی که معاصر هر یک از ایشان سلام الله علیهم اجمعین بوده اند دقیقه
در اذیت و آزار ایشان فروگذاشت ننموده اند آیا آنچه با این خانواده رسالت
کرده اند باعث رنجش حضرت رسول صلی الله علیه و آله هست یا نه و رنجش از جمله اذیت
هست یا نه اگر عذری یا دری اغماض کنی و اگر عذر است توبه است پس از اذیت
وقوع و عدم وقوعش موقوف است [illegible] بالفرض وقوع قبول و لا قبولش
محل [illegible] دیگر و در حالت اذیت لعن خدا متوجه ایشان و اگر متعذر بعذری [illegible]

ها در تحت آیهٔ مذکوره واقع من البدو الی الختم پس فرقهٔ واحدهٔ ناجیه از امت
با استثناء آل و اولاد آن بزرگوار است صلی الله علیه و آله و تابعین ایشان که به محبت و ولایت
و تبرا از اعدای ایشان بهره یابند هیچ میزانی بهتر از این نخواهیم یافت و امیدوار از کرم و لطف
خداوند رحمان است که ما را به ولای آل رسول و تبرا از اعدای ایشان بمیراند و محشور فرماید انّه قریب مجیب

وایضاً هم در این مطلب عرض میشود که خداوند تبارک و تعالی میفرماید من گنجی
بُدم نهان دوست داشتم که شناخته شوم پس خلق کردم خلق را که شناخته شوم و در کلام
هدایت انتظام میفرماید وما خلقت الجنّ والانس الا لیعبدون یعنی خلق نکردم
جن و انس را مگر اینکه مرا عبادت کنند و هست که لیعبدون یعنی لیعرفون تاویل کرده اند
تا معنی احببت لکی اعرف بروی راست آید پس در حقیقت شناختن اصل است
و عبادت فرع و معبود را ندانستن و او را نشناختن عبادت بیجا و بیحاصلی زیرا
شخص تا سلطان را نداند و نشناسد اوامر و نواهی وی که همان نهان غایب
سفاهت است و این دانستن و شناختن را دو مرتبه است یکی آنکه ذات او را
بالکنه و کیف بداند و این قسم دانستن و شناختن از برای رعیت حاصل نمیشود و دیگر آنکه
او را و سلطنت او را از صفات و قراین بشناسی و این صفت و قرینه وجود وزرا
و حکام و بزرگان ملک اند و احکام سلطان که بمحض دیدن و شنیدن تمام رعایا
کفهم میفهمند همچنین قرینه و صفت پادشاه در قریه حکام و در دهیده که خدا از
که کار و بار لقمهٔ آنها سوی نمیتوانند گو پس هر کس فرا خود حالت سلطان را شناخته و در نشسته است
و بوجود و تمکن او متیقن و همین قدر در شناختن اسبان را کافیست پس معنای آیه

كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف

۱۳۰

پس معنای آیه مبارکه مذکور علت غائیه ایجاد معرفت حق است پس خداوند
قادر توانا خلق را برای معرفت خود خلق فرموده و عادت الله با سباب در همه جاری
پس اسباب معرفت لازم پس اول خلق فرمود عقل را چنانکه فرموده اند اول ما خلق الله
العقل و چون عقل عمده در اسباب شناسائی اله او را محلی شایسته لازم است که در آن
محل استوار شود چون اول الاسباب عقل است لهذا اشرف او بواسطه حضرت است لهذا
مقام وی هم شرافتی را لازم پس آدم را خلق فرمود و عقل را که آلت شناسائی
حق است در آن نهاد پس از آن فرمود انّا خلقنا الانسان فی احسن
تقویم پس عقل که آلت شناسائی الحضرت است و محل عقل که انسان است
گرامی حضرت سبحانی گردیده و از بارگاه جلال حی لایزال به ندای ولقد کرّمنا
بنی آدم این مشت خاک مفتخر و سرافراز آمد پس همین انسان که مظهر اسماء
و صفات است مثنوی لیک گفتم ناس من نسناس نه غیر جانان پاک حق بشناس نی
اما توهم مکنی که از این شناسائی و عبادت که حق جل جلاله بندگان را امر فرموده
برای حق کمالی حاصل خواهد بود چون حق تعالی جل جلاله فیاض است لهذا خلق را
خلق فرمود که او را به اسما و صفات بشناسند و او را بقدرت سهاله عبادت
کنند که فیضهای بیحد و کرامتهای بیعد ایشان را کرامت فرماید چنانچه از بدو
وجود الی حین معین مشهود است و همچنین در آن عالم موعود فرموده است الا ما
اله و همهٔ این فیضها راجع به خود اشخاص از البدو الی الختم و این است که مولوی معنوی

وقف کتابخانه ...
ابتدائی بنام شادروان حسین کی استوان

من نکوهم خلق تا سودی کنم ° بلکه تا بر بندگان جودی کنم ° من نکردم پاک از تسبیحشان ° پاک
هم ایشان شوند و در فشان ° وایضاً تو هم نشو که حقیقتاً امر شناسا شده باشد ذات خداوند
جل جلاله را دانست و شناخت زیرا که مخلوق خالق را و ممکن واجب را چگونه تواند شناخت
و هر چند آدمی تامل و تفکر در ذات خود نماید ذات خود را نتواند دانست زیرا که این تامل
و تفکر مخلوق است و چون مخلوق است تو را نتواند در ذات درک کند و تو را راه نماید
که مدرک نیست پس این مدرک که مخلوق و محدود است خالق را در ذات بطریق اولی
نتواند شناخت و هر چیزی المجلس خود را میتواند شناخت و از جور ذات واجب
بعید است که در تو ممکن نیست چنانکه حضرت امیر کبیر سلام الله علیه میفرماید
کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم
هر آنچه بتمیز بدهید بفکرهای خود در باریک‌ترین معنی پس آن فکر مخلوقیست مثل خودتان
و در کلمات نبوی است و این است که هم بجناب میفرماید اللهم زدنی فیک تحیراً
پس شناختن ذات موقوف و باطل میشود و اینکه خداوند عز اسمه امر به شناختن فرموده
شناختن اسماء و صفات است و این شناختن را قبول فرموده و عجز از شناختن را
به شناسایی پذیرفته و همین شناسایی بسیار آسان و سهل است چنانکه شیخ
سعدی میفرماید ° برگ درختان سبز در نظر هوشیار ° هر ورقی دفتریست معرفت
کردگار ° و در جای که صادر اول و عقل کل باغ فنا که فرماید کی بود رسد که او کمال
شناختن ذات یکتای خود و بکهنه اندازد یا تشبیه کند یا مثل زند که لله المثل الاعلی
خو دارند

و هیبت معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه چنانکه ذات حق تعالی درک نکنی ادراک ذات حق را نمود آنکه پس بعجز از درک ذات ... جان خدا شناختن ... از ما و تو همان ... پس هر که در ذات سخن گوید خطا خواهد بود صح

[illegible]

که خود فرموده فلا تضربوا لله الامثال پس مثل زدن عین جهل و نافرمانیست
پس از آن هم فرموده لله المثل الاعلی و معلوم است که مثل زدن از مخلوق
بر خالق سزاوار نیست و کسی را نیست که شناختن حضرتش بغیر از شناختن است
و آثار و افعال شهود و دال بر وجود و وحدانیتش جل جلاله بلکه نفی صفات
از جناب قدسش واجب چنانکه حضرت امیر سلام الله علیه فرموده کمال التوحید
نفی الصفات و نفی صفت نه آنست که جناب مقدسش عاری از صفات کمال باشد
چون در مخلوق می‌بینیم صفت غیر موصوف است و این شأن حادث است
پس ثابت دانست در آنجا که غیریت کلی نسبت ندارد و آنچه برای حادث است بر قدیم لایق
نیست و همه صفات کمالیه هم متصف است پس صفات عین ذات و ذات
عین صفات است و هیچ‌وجه کثرت در آنجا راه ندارد پس قدرت عین علم
و علم عین سمع و سمع عین بصر و بصر عین عدل و کذلک سایر صفات کمال که ثبوتیه
جایز باشد تمام عین ذات و ذات عین تمام این صفات است و اما صفات افعال
در راجع بخلق است چون خالقیت و رازقیت و زنده کردن و میراندن صفات ثبوت
که خداوند تبارک و تعالی باقتضای حالت مخلوق خلق میفرماید مثل اینکه اگر مرزوق
نباشد خداوند رزق به که میدهد پس در آن حال رازق نباشد و قس علیهذا
پس هر کس خداوند را وصف کند بقدر فهم خود وی را وصف کرده است و وصفی که لایق
کبریا و حضرتش باشد کسی را ممکن نیست چنانکه خود فرموده سبحان ربک رب العزة عما یصفون

[illegible]

پاک و منزه است پروردگار تو که پروردگار عزت است از آنچه او را وصف میکنند
و فرمایش حضرت ختمی مآب صلوات الله علیه الملک الوهاب که ما عرفناک حق معرفتک
در همه سرمشق است که کافه عباد را کافیست پس چنانکه در شب تار ظلمانی راه روشن و بدی
یقین بوجود چراغ مینمائی یا که ی را در هر جانبی دلالت به انس عمار بهمین آثار
و افعال متقن غیر متعاقب را که دیدیم موثری ثابت بود و بر استحکام و انضباط و یکتائی
او یقین ثابت گشت و این قاعده ... ثابت بلکه پس بحکم لا یکلف الله نفسا
الا وسعها است که تکلیف خود هر کس تمام داشت و بقاعده الکلام یجر الکلام
از مطلب که جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ... افتادیم و حال گفته همان
رشته است پس غرض همه چون مشیت ازلی تعلق گرفت به خلقت خلق در عالم
پس بعضها ... که ... از عالم ... ممکن ... بعض جلوه
فرموده ون اختیاری در کمال شعور چنانکه پیغمبرانه و ما امرنا الا واحدة
نه شق و نه ... نه بزرگ و نه کوچک نه کفری و نه اسلامی زیرا که پیغمبرها
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و آنعالم چنانچه فرموده اند چندین هزار مرتبه
اوسع و اکبر از این عالم است و با کمال شعور و اختیاری که در خور آنعالم بود
ایشان را به لسان الله به الست بربکم و محمد نبیکم دعوت فرمود بعضی از آن
کردند بقول بلی ... تأمل در جواب نموده بلکه تأملی بمراتب در حالت جمعی
و جمعی تابع شدند مجیبان را بمراتب و فرقه اقرار نموده لسانا و دلا قلبا منکر

بعض

نعم جواب منصف

بودند و جمعی قلبا و لسانا انکار نمودند و چون دعوت تکلیف و تکلیف
الهی تکلیف است حتی منتشر در بازار مجیبین تابع شدند منکرین را هم
بمراتب عالم خود و فرقه نه بلی گفتند و نه نعم نه اجابت نمودند و نه انکار بکار
خود مانده نا دعوت تمام گشته شد پس هر کس که اول اجابت به بلی گو مقدم
در همه مراتب ... هر کس قلبا و لسانا انکار که به نعم موخر است در عالم خود بقلب
مجیب اول پیغمبر است صلعم و منکر اول ابو جهل است مثلا و همچنین مرتبه به مرتبه تا آخر
و هر تابعی خواه مجیب خواه منکر متبوع خود بود تابع شد الی ماشاءالله و در آنعالم
ماندند تا زمانیکه اراده ازلی تعلق گرفت که از عالم معنی بعالم صورت در روز
که عالم شهود است ایشان را جلوه گر ساخت پس در خور اجابت و انکار طینت
موجود فرمود و پیغمبرها. کان الناس امة واحدة فاختلفوا پس اجابت کنندگان
مقدم شدند و منکرین خصم مجیبان را از خود مقدم دیدند از غایت ...
و بر ظلمت افزودند و بقدر انکار و ظلمت خود مختلف شدند چنانچه مجیبان هم مختلف
بعضی پیغمبر شدند و بعضی اوصیا و اولیا و برخی مؤمنین و صلحا و باره ...
ایشان را و اهل انکار خصم ... برای خود دیدند و شیطان النفس اماره
هم در مقابل آنها را به اختلاف و وسوسه مفسد ایشان را به لذت معاصی بهره
مند گشته خصم از اول مرتبه ایشان را شعور و اختیار موجود بود و بهمه حال اختیار در کار
بود اختلاف شدند و هیئت که خداوند پیغمبرها. وما ظلمهم الله ولکن انفسهم یظلمون

وخداوند کسی را ظلم نکند و ظلم کار کسی است که محتاج باشد یا داعی مطلبی و خداوند
نه احتیاج است و نه داعی و خداوند یک ذره کافر خلق کند و یک ذره مسلم و کافر را تکلیف کند
بایمان قبیح بلکه اقبح زیرا که چنین مطلبی را بندگان صحیح نیست و قبیح است و مثال عالم که
عرض شد مثال مرکب است و کتابت پس دوام که جمع دارد و در اجسام هست به معنویت مداد و
اظهار است نه صورت و لیک در معنویت آنها بالقوه مدعا هست چنین آن اجزاء معدودات
ترکیب شد از عالم معنی مداد آورده بصورت و لیک صورت کتابت و حروف از او بظهور رسانید
اگرچه بالقوه صور حروف در آن بالمعنی موجود بود و قابل نوشتن نام حروف شدند
و چون از این مرتبه هم گذشت و از قوه و حقیقت بعالم کتابت و حروف آمده صورت هم
پیدا نمود و امتیاز هم رسانید و هر ذره از آن مداد بصورت مختلف جلوه گر شد
و برای هر ذره اسمی و رسمی و برای هر اسمی خاصیتی و تعبیری و تاثیری و طبعی مختلف شد
و حال آنکه تا در دوات بود یک مداد است و هیچ یک از این تعبیرات بر دوات اطلاق
نمی‌شود و بجز مداد مطلق اسمی نداشت چون بصورت حرف و کلمه شد اختلاف صورت
پدید آمد اختلاف معنی و اختلاف طبع و اختلاف خواص هم پیدا شد و این مطلب
چنین بدیهی است و چه نیست الا کسی از راه انکار نمی‌آید پس قبول صورت همان اجابت
و انکار است و اگر بگوید که اجابت و انکار همین صورت است دیگر تکلیف بر آن ... چه
و ارسال رسل و انزال کتب چه خواص است سیاه به ارسال رسل و تکلیف سفید
نمی‌شود و سفید که ذلک سیاه عرض می‌شود آنچه مشهود است آنستکه هر کس در مقام خود ترقی
نماید اگرچه دانه بمرتبه عالی رسد مثل آنکه در یک خانه برای بنده بنا ...

هر یک را جدا جدا

اطلاق نما

دو اطاق بنا نهاد و تمام نمود و هر دو را کج نموده ساخته اگر در یکی از آنها آتش
کند و از رفیق هوا نفس از خود احتراز نماید البته کم کم سفیدی آن بدل بسیاهی میشود
و از مرتبه اطاق تنزل کند مطبخ میشود و اطاق حمام را از رفیق عقل و ایمان بنور
شده از کدورت و حال از محفوظ سازی به اطاقیت خود باقی ماند بلکه اگر همان اطاق را
روغن نه بمصداق شرایع و جلای اوامر و نواهی مجلا سازی بمرتبه رسد
که چون آئینه سراپا نمای صفات گردد اطاقها همان است که اول ساخته شده
بواسطه آن یک طبع مطبخ گرفت و این یک بواسطه صیقل طبع مراتب یافت
اینست که هر کس در مرتبه و مقام خود ترقی و تنزل از برای او حاصل است و خداوند
نه کسی را مجبور به ترقی میکند و نه بتنزل بلکه بهر چه میل کنی قدرت بر آن کار
خداوند در تو ایجاد میکند و اگر خواهش عبد را خداوند در عبد ایجاد نفرماید
جبر لازم آید بلکه کسی خواهد بود و چنین خداوند کریم است شان کریم است که
هر چه از او طلب کنند بمضایقه کرامت فرماید پس ترقی و تنزل هر کس در
مرتبه خود معلوم است و اما ارسال رسل و انزال کتب خواص دیگر است و آن
اینست که در اجابت و انکار در عالم ذر پس از آنکه دعوت تمام شده تمام
ذرات در ارض همان عالم مدفون شدند در عالم ملک که مقام بروز و تکلیف
شرعی است ارسال رسل را یک فایده آنستکه عباد را متذکر باجابت
و انکار عالم ذر نماید تا نگوییم ما عالم را یاد نداریم ... با فراموش کرده بودیم

سوی ... که ... متذکر
سازد

و یکا و یکا نکه آنچه که اگر در آن عالم بهم رسیده به سبب تکالیف شرعیه در اینجا
عمل کنند و رفع آنچه که را از خود نمایند چنانچه امام علیه السلام فرموده آنچه عمل
نیک از مخالفین سر زند عارضی است و از آلایش مومنین با ایشان ملحق گردیده
و آنچه عمل زشت و معاصی از مومنین سر زند از آنچه که بمخالفین و منافقین است و عارضی است
نه ذاتی پس در آخرت هر عملی راجع بصاحب خود و هر عارضی مرجعیت به اصل خود
خواهد نمود عمل نیک مخالفین از طینت مومنین است و راجع بمومنین و عمل بد
مومنین چون از طینت مخالفین است راجع بمخالفین و این است معنی کل شیء
یرجع الی اصله و مطلب اخیر در این جا یکی دیگر از مسئله عرض شد و در عالم ذر
بعضی انکار کردند و جمعی منکرین بود تابع شدند و طایفه اعزه اجابت کردند و در دفعه ثانی بعضی از آنها
تابع شدند جمعی دیگر ماندند که نه انکار کردند و نه اجابت نمودند و نه تابع فریقین
شدند ماندند بحالت خود تا آنکه وقتی قابل شوند زیرا که البته خدا را بندگان است
و بندگان در تحت قدرت او است یا ما از آن قسم اخیر باشیم و در این عالم
بواسطه ارسال رسل و انزال کتب متذکر شویم و آن اوله دعوت را قبول نمائیم
یا خدای ناخواسته انکار کنیم پس ارسال رسل فایده بسیار است و انزال کتب و
عایده بیشمار و هر گاه بدیده عقلانیت تامل کنیم داعی پایدار و ندای الست بربکم
و محمد نبیکم و الائمه اولیائکم تا نفخ صور برقرار است و اجابت و انکار هنوز در کار

دعوات مسنون

دفتر دوم

و مولوی معنوی در اوایل مثنوی همین مطلب را بعینها با فحوای چند بیت ادا کرده است
طبلها بشکست و جانها ریختند مثنوی یک دو با همدگر آمیختند

حق فرستاد انبیا را بهر این ٭ تا جدا کرد از ایشان کفر و دین
مؤمن و کافر مسلمان و جهود ٭ پیش از ایشان جمله یکسان می‌نمود
پیش از ایشان ما همه یکسان بدیم ٭ کس ندانستی که ما نیک و بدیم
تا بر آمد آفتاب انبیا ٭ گفت ای غش دور شو صافی بیا
طیبات آمد بسوی طیبین ٭ مر خبیثان را خبیثات است هین

پس ارسال رسل و انزال کتب را فایده معلوم شد تا کسی را حجت نباشد
و بفحوای کل مولود یولد علی الفطرة یعنی بر فطره اسلام متولد آید و آنچه همان اختلاف
که اول نطفه مختلف شدند و در خلقت رحمن اختلاف نیست و ما تری فی خلق
الرحمن من تفاوت نص آیه صریح و عقل هم در اصل خلقت حکیم قبول اختلاف
نمیکند و کی ترجیح بلا مرجح را بر قادر توانا روا میدارد و بدون ترجیح هم
اگر اختیاری دیگر و بدی تصور شود خداوند را العیاذ بالله لغو کار شمرده شود پس معلوم شد
که اختیاری بوده و قبول و لا قبول در کار آمد و این معنی در عالم صورت است چنانچه عرض شد
پس اگر اختلاف در عالم صورت شود و در عالم معنی بود تکلیف معوق و ثواب و عقاب

بیجا بود و بلکه جبر بود نه این هم مطلب عجیبی بود چه اگر خداوند یکی را مؤمن خلق کند
و تکلیف ایمان بدو فرماید تحصیل حاصل است و اگر تکلیف کفر فرماید جبر چه جبر برا
که در او نیافریده از او طلب میفرماید و این هر دو قبیح است و همچنین کسی را کافر خلق فرماید
و از او طلب ایمان کند تکلیف شاق فرموده و خداوند جلت عظمته از چنین تکالیف
منزه است و دیگر آنکه در چنین صورتی نه مؤمن را تحسینی است و نه کافر را مذمتی
اگر مؤمن را بهشت فرماید لیس ایمانش بیچاره که با ایمان مجبور بود عملی که مستوجب گردد تا به
از او ناشی نشده بهشت بردنش بدین سبب است و همچنین کافر را اگر جهنم برد و او را بکفر
خلقت کرده باشد بر او جبر و ظلم کرده و بر حکیم قادر توانا اینگونه مجهولات هرگز روا نبود
که نه چنین مؤمنی مستحق بهشت است و نه چنین کافری سزاوار نیران پس چنین خداوند
رحمن رحمت واسعه و قدرت کامله مستغنی از کفر و ایمان بندگان است و بدون
ترجیح تفاوتی در بندگان ننهاده و در عالم معنی که ذر باشد یک نهج و یک نسق
نهاده و موجب پس و هش اجابت و انکار ایشان موجب قبول صورت مخصوصه در عالم
شهادت که این صورت جسمانیست و همین هیولای نفسانی در آمدند و عرض شده که الان
هم عالم ذر است پس عقل را آن اجابت و نفس را آن انکار تصور کن و داعی
همان کار فرمای عقل و نفس و بدیهی است که این دو ضد یکدیگرند پس اگر پیروی عقل کردی
از جمله اجابت شدگانی و اگر پیروی نفس کردی از طایفه منکران اگر عقل سعادت
کهی

کهی بهشت جاودان و اگر نفس عن فرمان بجوی در کلمات بزرگان چنانچه بیان از حضرت
وصایت مآب علی علیها جناب سلام الله الملک الوهاب سؤال نمود ما العقل یا علی
فرمود العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان پس نفس که ضد عقل است پیروی او
باید عبد به الشیطان و اکتسب به النیران بوده باشد چنانچه خداوند تبارک و تعالی میفرماید
ان النفس لاماره بالسوء پس عقل که آن شناسای حق است و این شناسائی
و معروف بدیدن است اما بدیده بشریه بدیده سر و چشم دیده سر هوای نفس
جز ادراک محسوسات را نتواند رفته رفته غبار زاید پس نفس پرده روی شناسائی
محسوسات او که مثل همان اطاق بوستان سلطنت و تسویلات نفسانی سیاهی قوه
واصله چشم از سفیدی و صفات پوشیده و در کفران و در راه خلاف کوشیده
دست از حقیقت کشیده و هر کس پا به پیروی نفس از مبدا دور و در راه قدم در وادی
اختلاف گذارده خود سر بباد به ضلالت و غوایت بمانده مرانده که مؤمن موحد ماندند
و مؤمن همان طایفه با خبر است یا تابعین ایشان که امام علیه السلام در حدیث
مفضل میفرماید المؤمن قلیل و سه مرتبه تکرار میفرماید و بعد میفرماید المؤمن کالکبریت الاحمر
پس همین است که خداوند تبارک و تعالی همه جا در قرآن اهل را مدح نموده و اکثر را
قدح و ذم فرموده پس جماعت اگر هر که بهوای نفس در حرکت آمده و در خوف و در گرداب
ما و من غرق گردید و در روز حشر علی عقل چنگال از روی تکبر بند نمی نشد

چنانچه نوشته‌اند و بمرور دهور و گذشتن اعوام و شهور را اختلاف افزودند
مثلی که زردهشت در پادشاهی گشتاسب ادعای پیغمبری کرد و آتش‌پرستی را
برمردم القا کرد و مثلی بنی اسرائیل که سامری گوساله ساخت و مجملی همین که
گفت هذا الهکم واله موسی تمام بروی جمع شده تصدیق کردند و تا کنون بهایم را
آتش‌پرستی و گوساله‌پرستی بطناً بعد بطن وارثاً بعد وارث هستند و همچنین جمعی
بر پی بت‌تراشی اند و برخی ستاره‌پرست شدند و اینها هر یک هم باز فرق مختلفه‌اند
و خلقی کثیر نصارا بینند که عیسی و بعضی خدا میدانند و برخی پسر خدا و پاره روح خدا و ازین
اینان به هفتاد و دو فرقه متفرق‌اند اما پیش‌اند چنانچه فرموده‌اند فرد یکی را قبله روی بت
یکی را سجده بر آتش بود یکی را رو بخورشید و یکی را چشم بر شعرا و همچنین جمعی بمذهب عبادیه
و اوثان رفتند و برخی پیروی دین پدر و مادر را گرفتند و متابعت معتقدین خود
برخود لازم شمردند طریقه سلف را وجهه همت خود ساخته فحص در دین را هیچ گرفتند
و از پیغمبری یا وصی راه حق و باطل را نمودند زبان به انا وجدنا اباءنا علی
امة وانا علی آثارهم مقتدون گشودند و این مطلب مبرهن است هر گویند
به کیش و مذهب و لغت پدر و مادر نشو و نما میکنند و کمتر بهم میرسد که دست
از ملت و مذهب پدران برداشته فحص در دین و مذهب نمایند مگر اندکی که از تغییر
فطرت بیداد باشند و بر فطرت اصلی خود باقی مانده تفحص نمایند و گرنه هیچ طفلی را
کس ندیده که اول دفعه بگوید پدر و مادر که کدام زبان و لغت بهتر است من یاد بگیرم

و بدان تکلم نمایم زیرا اگر طفلی را در آن حال طفولیت هر کس بهند تا چار زبان و لغت
همان کفیل را منقلب گردد و بهیچ وجه به لغت دیگر میل نخواهد چنانچه مولانای رومی میفرماید مثنوی
هندیان را اصطلاح هند مدح سندیان را اصطلاح سند مدح پس واضح و لایح است
که این اختلاف زبان نه از فطرت است بلکه از تربیت پدر و مادر است چنانکه در زمان
پیغمبر یا فتوح حضرت نوح علیه السلام پدران گمراه دست اطفال خود را گرفته بخدمت وقت
آنجناب می‌آمدند و آنحضرت را باطفال خود می‌نمودند که این شخص است که ما را از دین
پدران منع مینماید و بدین جدیدی که نیست آلهه ما است به تکلف میخواند زنهار قول او
مسموع ندارید و حتی المقدور در ایذا و اذیتش غفلت را جایز شمارید و بدین و سبیل
آلهه خود و ازو خوشنود دارید و این وصیت را از ما پذیرفته به اولاد خود نسلاً بعد نسل بطناً بعد بطن
وصیتاً بعد فرع بسپارید اینست که آنجناب نهصد سال قوم را دعوت کرد کسی ایمان
نیاورد مگر قلیلی که در سفینه در آمدند و با اختلاف روایات زیاده از هشتاد و اند تعیین نمیشد
و پس از آنجناب هم کما فی السابق باز بنا را به اختلاف نهاده و در دین آباء و اجداد
ماندند نه مبشرات من نموده و نه معاد و بقدم تعقل پیمودند اولئک کالانعام
بل هم اضل سبیلا پس هر گاه کسی خالی از جهت بقدم عقل پیش آید سهل مطلب را دریابد
و این مطلب اوضح از شمس فی نصف النهار است که این اوضاع محکم و این افلاک
مستحکم این انوار باهره و این آثار ظاهره این ارض مطبق و این آسمان
معلق این لیل و نهار و این دریا و این صیف و بهار و ایام و این بحور سیاری